

## واژه‌های فارسی و معرّب در کهن‌ترین نغته‌نامه‌های عربی (العین، جمهرة اللّغة، تهذیب اللّغة) (۲)

عنایت‌الله فاتحی‌نژاد (دانشیار دانشگاه آزاد اسلامی، واحد تهران مرکزی)

**زاده:** [زاده] خلیل‌بن احمد (ج ۸، ص ۲۶۶) این واژه را فارسی دانسته و «أرمولة» را در ترکیب «غلامُ أرمولة» بدون هیچ توضیحی معادل «زاده» [زاده] در فارسی آورده‌است: «و غلامُ أرمولة، کقولک بالفارسیّة: زاده» [بنابراین مقصود خلیل‌بن احمد از «غلامُ أرمولة» احتمالاً «غلام‌زاده» است]. ازهری (۱۳۸۴ ق، ج ۵، ص ۱۳۰) ضمن اینکه عین عبارت خلیل را نقل کرده، می‌گوید: معنی «أرمولة» را نه در عربی می‌دانم و نه در فارسی: «لَا أَعْرِفُ الْأَرْمُولَةَ عَرَبِيَّتَهَا وَلَا فَارِسِيَّتَهَا».

نفهمیده‌اند، بدون هیچ توضیحی عیناً عبارت وی را نقل کرده‌اند. **زُبُوج:** «طلا» و نیز «نقش‌ونگار سلاح» و نیز «ابر سبناه آمیخته به سرخی» را گویند. عجاج [شاعر رجزسرای جاهلی] در بیتی گفته‌است: سَفْرُ الشَّمَالِ الزُّبُوجِ الْمُرْتَبِحَا (خلیل‌بن احمد، ج ۱، ص ۴۹۵؛ ازهری ۱۳۸۴ ق، ج ۴، ص ۶۵).

[خلیل‌بن احمد (ج ۱، ص ۴۹۵) و ازهری (۱۳۸۴ ق) به فارسی بودن این واژه اشاره نکرده‌اند، اما ابن‌درید (۱۳۵۱ ق، ج ۲، ص ۲۵۹) آن را در باب «ما تکلمت به العرب من کلام العجم» آورده‌است. ادی‌شیر (۱۹۰۸ م، ص ۷۶) این واژه را معرّب «زیب رنگ» دانسته‌است.]

و نیز «غلامُ أرمولة» را در ترکیب «غلامُ أرمولة» بدون هیچ توضیحی معادل «زاده» [زاده] در فارسی آورده‌است: «و غلامُ أرمولة، کقولک بالفارسیّة: زاده» [بنابراین مقصود خلیل‌بن احمد از «غلامُ أرمولة» احتمالاً «غلام‌زاده» است]. ازهری (۱۳۸۴ ق، ج ۵، ص ۱۳۰) ضمن اینکه عین عبارت خلیل را نقل کرده، می‌گوید: معنی «أرمولة» را نه در عربی می‌دانم و نه در فارسی: «لَا أَعْرِفُ الْأَرْمُولَةَ عَرَبِيَّتَهَا وَلَا فَارِسِيَّتَهَا».

[ابن‌سیده (۱۳۷۷ ق، ج ۱۰، ص ۲۵۸)، ابن‌منظور (۱۴۱۴ ق، ذیل «رمل») و زبیدی (۱۳۰۶ ق، ذیل «رمل») نیز که مقصود خلیل را

[تعالی (۱۳۷۳ ق / ۱۹۵۴ م، ج ۱، ص ۲۰۹) آن را در زمرة چاشنی‌ها و جزء کلمه‌های فارسی آورده‌است (نیز ← جوهری ۱۳۹۹ ق / ۱۹۷۹ م، ج ۵، ص ۱۸۷). ابن‌سیده (۱۳۷۷ ق، ج ۷، ص ۶۰۰) و جوهری (۱۳۹۹ ق / ۱۹۷۹ م، ج ۱، ص ۱۳۵) آن را نیز به هردو معنی «چاشنی معروف» و «شراب» آورده‌اند. فیروزآبادی (۱۲۵۰ ق، ج ۳، ص ۱۰۷) علاوه بر دو معنی فوق گفته‌است: عجم «زنجبیل» را «اِشترغاز» = شاید اشترخار[ می‌گویند].

**زندیق:** ابن‌درید (۱۳۵۱ ق، ج ۲، ص ۲۶۰) از قول ابوحاتم آن را فارسی و معرب «زننده‌گر» دانسته‌است: «الزَندِیقُ فارسیّ معربٌ، کَانَ أصله زَندَه کَر، أی یَقُولُ بدوام بقاء الدَّهْرِ. قَالَ بکر: زَندَةُ الحَیَاةِ، وَالکَرُ العَمَلُ بِالْفَارِسیَّةِ» (قیاس کنید با ازهری ۱۳۸۴ ق، ج ۹، ص ۲۹۸ که از قول ابن‌درید اصل آن را «زنده» آورده‌است).

[ابن‌منظور (۱۴۱۴ ق، ج ۱۰، ص ۱۴۷) آن فارسی و معرب «زننده‌کرای» دانسته‌است. زبیدی (۱۳۰۶ ق، ج ۲۵، ص ۴۱۸) ضمن تکرار گفته ابن‌منظور از قول صاغانی آن را معرب «زن‌دین» آورده‌است.]

**زوزم:** ازهری (۱۳۸۴ ق، ج ۴، ص ۳۸۷) در معنی کلمه «الوزوز» می‌گوید: «تختَه پهنی است که با آن خاکِ زمینِ مرتفع را به زمین پست می‌کشند» و آن را در فارسی «زوزم» گویند.

۱. عبارت ابن‌منظور، که عیناً از ابن‌درید گرفته، در اصل بدین شکل بوده: «زنده کر ای یقول بدوام بقاء الدهر» که به «زنده کرای یقول...» تحریف شده‌است (قیاس کنید با: زبیدی ۱۳۰۶ ق، ج ۲۵، ص ۴۱۰) [نگارنده].

**زرجون:** به گفته اصمعی «شراب» را گویند و برخی چون ابن‌شمیل «درخت انگور» را گفته‌اند. شمر آن را معرب «زردقون» [زردگون] گفته‌است. برخی نیز گفته‌اند آن معرب «زرکون» [زرگون] «به رنگ زر» است. اهل طائف «درخت مو» را «زرجون» گویند (خلیل‌بن‌احمد، ج ۶، ص ۶۳؛ ازهری ۱۳۸۴ ق، ج ۳، ص ۴۶۶، ج ۴، ص ۶۵). در نسخه‌ای از العین خلیل‌بن‌احمد (ج ۶، ص ۶۳ حاشیه) آمده‌است: «اسقنی یا ابن‌أذین من شراب الزرجون دست بکش بکردن؟».

[صاحب‌بن‌عباد (۱۹۸۳ م، ج ۲، ص ۱۴۷) و جوهری (۱۳۹۹ ق / ۱۹۷۹ م، ذیل «زر ج ن») «زرجون» را «شراب» یا «درخت رز» و فارسی می‌دانند. ابن‌سیده (۱۳۷۷ ق، ج ۳، ص ۳۴۷) آن را مرکب از «زر» و «جون» [گون] یعنی «به رنگ زرد» دانسته‌است (← ابن‌فارس ۱۴۲۳ ق / ۲۰۰۲ م، ج ۳، ص ۵۳؛ ابن‌منظور ۱۴۱۴ ق، ذیل «زرجن».)]

**زردمه:** (← همین فهرست، ذیل «دمه».)

**زنجبیل:** ابن‌درید (۱۳۵۱ ق، ج ۲، ص ۱۲۱۸) آن را معرب دانسته، می‌گوید: برخی آن را «شراب» گفته‌اند و بیتی از أیححة [بن جلاح، درگذشت: حدود ۱۳۰ ق] شاهد آورده‌است: ولاعبتی علی الأنماط لُعس... / علی أفواههنّ الزنجبیل. ازهری (۱۳۸۴ ق، ج ۱۱، ص ۱۷۷) بدون اشاره به معرب بودن آن، «زنجبیل» را در آیه «کان مزاجها زنجبیلًا» به معنی «شراب بهشتی» یا «چشمه‌ای که بهشتیان از آن شراب برمی‌گیرند» دانسته‌است.

فارسی «شبی» است (ازهری ۱۳۸۴ ق، ج ۳، ص ۴۶۳؛ نیز ← ابن‌درید ۱۳۵۱ ق، ج ۱، ص ۱۰۷).

[دهخدا و دیگران (۱۳۷۷) نیز «سیح» را معرب «شبی» و به معنی «جامه سیاه پشمی» دانسته‌است. وی همچنین ذیل واژه «شبه» می‌گوید: «شبه» مُعْرِش «سیح» است که «سنگی است سیاه و برآق...» و فردوسی شب قیرگون را به آن تشبیه کرده‌است: شبی چون شبه روی شسته به قیر / نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر.]

**سَبَدَه:** [سبد] ازهری (۱۳۸۴ ق، ج ۴، ص ۲۷۳) و ابن‌درید (۱۳۵۱ ق، ج ۱، ص ۱۳۱) آن را فارسی دانسته‌اند و ظاهراً معنی این واژه چندان واضح و آشکار بوده که هیچ توضیحی را برای آن ضروری ندیده‌اند. خلیل‌بن احمد (ج ۷، ص ۱۹۳، ذیل «س ل») و ازهری در جایی دیگر (۱۳۸۴ ق، ج ۴، ص ۲۴۱، ذیل «سل») «سلته» را همان «سَبَدَه» دانسته‌اند.

[زیبیدی (۱۳۰۶ ق)، فیروزآبادی (۱۲۵۰ ق) و ابن‌منظور نیز این واژه را فارسی دانسته‌اند و به معنی آن اشاره نکرده‌اند. دهخدا و دیگران (۱۳۷۷) آن را معرب «سبد» فارسی دانسته‌است.]

**سَبَنجُونَه:** «پوستینی که از پوست روباه می‌سازند» و ابوحاتم «سَبَنجُونَه» را «آسمانجون» [آسمان‌گون] دانسته‌است (ازهری ۱۳۸۴ ق، ج ۴، ص ۶۷؛ نیز ← همین فهرست، ذیل «آسمانجون»).

**سیح:** معرب «شبی» (← همین فهرست ذیل «سَبَجَه»).

[ابن‌منظور (۱۴۱۴ ق، ج ۵، ص ۴۲۸، ذیل «و ز ز») و زیبیدی (۱۳۰۶ ق، ذیل «و ز ز») عیناً عبارت ازهری را نقل کرده‌اند و در سایر لغت‌نامه‌های کهن نیامده‌است. دهخدا و دیگران (۱۳۷۷) نیز از تاج‌العروس زیبیدی (۱۳۰۶ ق) نقل قول کرده‌است.]

**ژون:** به گفته ازهری (۱۳۸۴ ق، ج ۴، ص ۳۷۳) فارسی و به معنی «بت» و «صنم» است. وی از شعر حمید [احتمالاً حمیدبن ثور هلالی از شاعران صدر اسلام] شاهد آورده‌است: ذات المَجُوسِ عَكَّتْ للزُّونِ و در جایی دیگر (ج ۱۳، ص ۱۷۵، ذیل «ز و ن») آن را به معنی «بتکده» آورده و به بیتی از رؤبه‌بن عجاج استشهاد کرده‌است: وَهَنَانَةُ كَالزُّونِ يُجْلِي صَنَمَهُ. خلیل‌بن احمد (ج ۷، ص ۳۸۵) بدون اشاره به معرب بودن، آن را به معنی «بتکده» آورده‌است. [ابن‌فارس (۱۴۲۳ ق / ۲۰۰۲ م، ج ۳، ص ۳۸) نیز بدون اشاره به فارسی بودن کلمه، هر دو معنی «بت» و «محل نگهداری بت‌ها» را آورده‌است.] ابن‌منظور (۱۴۱۴ ق، ج ۴، ص ۳۳۸) آن را فارسی و به معنی بت دانسته‌است.]

**سَبَجَه و سَبِجَه:** خلیل‌بن احمد (ج ۶، ص ۵۹، ذیل «سیح») ذیل «سیجه» می‌گوید: «جامه‌ای است بدون آستین، مانند آنچه بنایان به تن می‌کنند». ازهری آورده‌است: ابوعبید از قول فراء گفته‌است: «جامه سیاه» را «سَبِجَه» یا «سَبِجَه» می‌گویند. [در عربی از آن فعل «تَسَبَّج» به معنای «سیاه‌پوش شدن» ساخته‌اند] و عجاج [شاعر رجزسرای جاهلی] گفته‌است: كَالعَبْشِيِّ اَلْتَفَّ اَوْ تَسَبَّجًا به گفته ابن‌سکیت «سَبِج» معرب واژه

← صاحب‌بن عباد ۱۹۸۳ م، ج ۲، ص ۹۰.  
ابن‌بری (ص ۱۱۰) نیز «سیجل» را فارسی و معرب به معنی «کتاب» دانسته‌است.

**سیجیل:** ابوعبید (۱۳۹۶ ق، ج ۴، ص ۲۴۲) آن را معرب دانسته‌است و به گفته‌ی ازهری (۱۳۸۴ ق، ج ۳، ص ۳۶۰، ذیل «سجل») مرکب از «جِل و طین» [گِل و خاک] است و نیز گفته‌اند: «جِل و حجارة» [گِل و سنگ].<sup>۱</sup>

**سیختیت:** به گفته‌ی خلیل‌بن‌احمد (ج ۴، ص ۱۹۴) «سیختیت» فارسی و مشتق از «سخت» است و روبة [بن‌عجاج] گفته‌است: هَلْ يُنْجِيْتِي حَلْفًا سِيخْتِيْت. ازهری (۱۳۸۴ ق، ج ۲، ص ۴۴۰) از قول ابن‌اعرابی آن را به معنی شدید و اصل فارسی آن را «سخت» دانسته‌است. به گفته‌ی ابوعمر و [احتمالاً ابوعمر و شیبانی] «هر چیز کوبیده‌شده» را «سیختیت» گویند و از شعر روبة [بن‌عجاج] شاهد آورده‌است: وَكُوْهُ سَبَخَتْ الْوَتْرَ الْعَمِيْتَا / وَبَعَثَهُمْ طَحِيْنِكَ السُّخْتِيْتَا.

[به گفته‌ی ابن‌سیده (۱۳۱۶-۱۳۲۱ ق، ج ۱، ص ۳۸۱) «خاک نرم» را «سیختیت» گویند. وی عبارت خلیل را نیز عیناً نقل کرده‌است (نیز ← ج ۲، ص ۲۵۱). صاحب‌بن‌عباد (۱۹۸۳ م، ج ۱، ص ۳۴۸) بدون اشاره به فارسی بودن آن، یکی از معنی‌های آن را «شدید» گفته‌است. دهخدا و دیگران (۱۳۷۷) نیز اصل آن را «سخت» فارسی دانسته‌است.]

**سدیور:** [کاخ حیره] به گفته‌ی اصمعی اصل آن «سادل» به معنی «سه گنبد تودرتو» است و همان

**سُتُوْق:** فراء آن را معرب و به معنی «ناسره» ذکر کرده‌است، مانند «دِرْهَمٌ سُتُوْق» (ازهری ۱۳۸۴ ق، ج ۳، ص ۱۶۴، از قول فراء).

[ابن‌سیده (۱۳۱۶-۱۳۲۱ ق، ج ۲، ص ۴۶۰) و جوهری (۱۳۹۹ ق / ۱۹۷۹ م، ج ۱، ص ۳۰۳، ذیل «ستق») آورده‌اند: «دِرْهَمٌ سُتُوْقٌ يَأْتِي سُتُوْقٌ» یعنی «درهم ناسره» یا «درهم بهرج» (نیز ← ابن‌سیده، ۱۳۷۷ ق، ج ۳، ص ۲، ذیل «ستق»؛ ابن‌منظور ۱۴۱۴ ق، ج ۱۰، ص ۱۵۲، ذیل «ستق»). زبیدی (۱۳۰۶ ق، ذیل «ستق») آن را فارسی و معرب «سه‌تو» [سه‌لایه] دانسته‌است: «أَنَّهُ مَعْرَبٌ، فَارِسِيَّةٌ، سَهْ تَوْ، أَي: ثَلَاثَةُ أَطْبَاقٍ». صاحب‌بن‌عباد (۱۹۸۳ م، ج ۱، ص ۴۴۸، ذیل «ستق») این واژه را بدون تشدید «سُتُوْق» [سه‌تو] یا «تَسْتُوق» به معنی «سه‌لایه» آورده، می‌گوید: «يُقَالُ لِلدَّرْهَمِ: سُتُوْقٌ وَ تَسْتُوقٌ، وَ هِيَ كَلِمَةٌ فَارِسِيَّةٌ أَي ثَلَاثَةُ أَطْبَاقٍ مُرَكَّبَةٌ».

**سِجَل:** ابن‌درید (۱۳۵۱ ق، ج ۱، ص ۴۷۵) آن را به معنی «کتاب» آورده، می‌گوید: برخی آن را فارسی و معرب «سکل» [سه گِل] یعنی «سه مهر» دانسته‌اند: «السجل: الكُتَاب وَ زَعَمَ قَوْمٌ أَنَّهُ فَارِسِيٌّ مُعْرَبٌ فَقَالُوا: سَكَلٌ أَي ثَلَاثَةُ خَتْمٍ». ازهری (۱۳۸۴ ق، ج ۱۰، ص ۳۱۱) بدون اشاره به معرب بودن آن «سِجَل» را در آیه «كَطَى السَّجَلُ لِلْكَتَابِ» (سوره‌ی انبیاء، آیه ۱۰۰) به معنی «صحیفه» آورده‌است.

[ابن‌سیده (۱۳۱۶-۱۳۲۱ ق، ج ۴، ص ۸) عیناً عبارت ابن‌درید را نقل کرده و آن را «سِجیل» ضبط کرده‌است و در المحکم و المحيط آن را به معنی «عهدنامه و مانند آن» آورده‌است (نیز

۱. «سجیل» معرب «سگ» تلفظی از «سنگ» و «گِل» است (مجله فرهنگ‌نویسی).

جمع آن را «سراویل» و به معنای «ازار» و «شلوار» و «زیرجامه» دانسته‌است. [سرُوب یا اُسْرُوب: به گفته زهری (۱۳۸۴) ق، ج ۴، ص ۲۸۲] «اُسْرَب» همان «سْرَب» فارسی است و آن «بخاری است که از ذوب نقره حاصل می‌آید و باعث مسمومیت می‌شود». وی «اُسْرَف» [شکل دیگر «اُسْرَب»] را نیز فارسی و معرب و به معنای «اُنْک» [= سرب] آورده‌است (ج ۴، ص ۲۷۶، ذیل «س ف ر»).

[ابن جوزی (۱۹۸۵) م، ج ۱، ص ۴۶] می‌گوید: «اُسْرَب» را در فارسی «سَبْرَت» [۹] گویند. ابن‌منظور (۱۴۱۴) ق، ج ۱، ص ۴۶۶، ذیل «سرب» و زبیدی (۱۳۰۶) ق، ج ۱، ص ۵۸۱، ذیل «س ر ب» هر دو عبارت ازهری را عیناً آورده‌اند و ذیل «سرف»، «اُسْرَف» را شکل دیگر «اُسْرَب» دانسته‌اند.]

**سَرَق:** ازهری (۱۳۸۴) ق، ج ۳، ص ۱۶۵ اصل فارسی آن را «سَرَه» آورده و به بیتی از عجاج استشهاد کرده‌است: *وَسَجَّتْ لَوَامِعُ الْحَرُورِ ... / سَبَائِباً كَسَرَقَ الْحَرِيرِ*. خلیل‌بن احمد (ج ۵، ص ۷۶) اشاره‌ای به فارسی بودن آن نکرده و «سَرَق» را به معنی «خالص‌ترین حریر» دانسته‌است: «یرفلن فی سَرَقِ الحریر و خزه». به گفته ابن‌درید (۱۳۵۱) ق، ج ۲، ص ۲۵۷) مردم عراق به نوعی حریر «سَرَق» گویند و مقصودشان «سَرَه» است.

[ابن‌قتیبه (۱۳۹۷) ق، ج ۲، ص ۳۳۹] نیز «سَرَق» را «حریر» و اصل فارسی آن را «سَرَه» ذکر کرده‌است.]

است که مردم امروزه آن را «سِیلِی» می‌گویند (ازهری ۱۳۸۴) ق، ج ۴، ص ۲۶۲؛ نیز ← ابن‌درید (۱۳۵۱) ق، ج ۱، ص ۳۳۱)

[ابن‌سیده (۱۳۱۶-۱۳۲۱) ق، ج ۱، ص ۴۵۱] به نقل از ابن‌درید آن را «سِهدِلی» به معنای «سه شعبه» و جوهری «سِده» ضبط کرده‌اند (نیز ← جوهری ۱۳۹۹ ق / ۱۹۷۹ م، ج ۱، ص ۳۰۹، ذیل «س د ر»). زبیدی (۱۳۰۶) ق، ذیل «س د ر» به نقل از اصمعی به جای «سادل» «سه دل» آورده و «سدیر» را معرب «سه ذره» [دارای سه در] به معنا نزدیک‌تر دیده‌است.]

**سَدَق:** [سده] ← همین فهرست، ذیل «سَدَه».

**سراویل:** [شلوار] به گفته لیث این واژه فارسی است و گرچه به لفظ جمع آمده اما مفرد است و برخی «سروال» نیز گفته‌اند (ازهری ۱۳۸۴) ق، ج ۴، ص ۲۷۳). خلیل‌بن احمد (ج ۷، ص ۲۴۲، ذیل «س ر ل») آن را معرب و جمع آن را «سراویلات» دانسته، می‌گوید در عربی از آن فعل «سَرَوْل» [= شلوار پوشیدن] ساخته‌اند. [به گفته ابوعمید (۱۳۹۶) ق، ج ۴، ص ۱۹۶] واژه «سراویل» در حدیث ابوهریره نیز آمده‌است: «أنه كره السراویل المخرفجة»: «از پوشیدن شلوار گشاد اکراه داشت». زبیدی (۱۳۰۶) ق، ذیل «س ر و ل» و فیروزآبادی (۱۲۵۰) ق، ذیل «س ر و ل» نیز آن را فارسی و معرب دانسته‌اند. فیروزآبادی (۱۲۵۰) ق، ج ۳، ص ۱۱۱) ضبط دیگر «سروال» را «شروال» آورده‌است. در بیتی از قیس بن عبادة آمده‌است: «أَرَدْتُ لِكَيْمًا يَعْلَمُ النَّاسُ أَنَّهُا... سَرَاوِيلُ قَيْسٍ وَ الْوُفُودُ شُهُودُ». دهخدا و دیگران (۱۳۷۷) «سروال» را معرب و

«خراج» را «شمره» [= شماره] یعنی «حساب» می‌گویند...<sup>۱</sup>.

**سیمسار:** [بازرگان، واسطه خرید و فروش] به گفته خلیل‌بن احمد (ج ۷، ص ۳۴۴) «سیمسار» فارسی و معرب است و «کسی را گویند که غلات مردم را به فروش می‌رساند» وی در جایی دیگر (ج ۷، ص ۲۵۵ و ۳۴۴) می‌گوید: فروشندگان را «سیمساره» گویند و آن معرب و مفردش «سیمسار» است (نیز ← ازهری ۱۳۸۴ ق، ج ۴، ص ۲۸۴). در روایتی آمده است که پیامبر اسلام کسانی را که به «سیمساره» معروف بودند، «تُجَّار» نامید (ازهری ۱۳۸۴ ق، همان جا، از قول لیث).

**سودائق:** (← همین فهرست، ذیل «سودق»)

**سودق:** [شاهین] ازهری (۱۳۸۴ ق، ج ۳، ص ۱۶۴). واژه‌های «شودق»، «سودق»، «سودائق» و «شودائق» را به معنی «شاهین» و «صقر» آورده است. ابن‌درید (۱۳۵۱ ق، ج ۲، ص ۲۶۱، ۲۶۲) «سودق» و «سودئینق» و «سودائق» را معرب و همه را به همین معنی دانسته و بیتی از لبید [شاعر جاهلی] شاهد آورده است: و کأنی ملُجِمٌ سُوْدَائِقًا / أجدئنا كره غير وکل.

[ابن‌سیده ۱۳۷۷ ق، ذیل «ق س ذ»]، ابن‌منظور (۱۴۱۴ ق) و زبیدی (۱۳۰۶ ق، ذیل «سُدق»)

**سرمق:** به گفته ازهری (۱۳۸۴ ق، ج ۳، ص ۷۱) «رُغُل» گیاهی است که در فارسی آن را «سرمق» گویند. خلیل‌بن احمد (ج ۴، ص ۴۰۴، ذیل «ر غ ل») به فارسی بودن آن اشاره نکرده و آن را نام دیگر «رُغُل» دانسته است. [فرهنگ‌های کهن عربی مانند الصحاح جوهری (۱۳۹۹ ق / ۱۹۷۹ م، ذیل «ر غ ل») و المحيط فی اللغة صاحب‌بن عباد (۱۹۸۳ م، ذیل «ر غ ل») نام عربی آن را «رُغُل» آورده‌اند. در دهخدا و دیگران (۱۳۷۷) معرب «سرمه»، «سرمک» یا «سرمج» آمده است. در جنوب خراسان (طبرس) نوعی سبزی وحشی را که در آتش می‌ریزند «سرموک» می‌گویند (نگارنده).]

**سروال:** (← همین فهرست، ذیل «سراویل»)

**سکِل:** [سه‌گل] (← همین فهرست، ذیل «سجِل»)

**سَمْرَج:** به گفته خلیل‌بن احمد (ج ۶، ص ۲۰۰) «روز گرفتن خراج» را می‌گویند و عجاج در بیتی گفته است: ... یوم خَراج یُخْرَجُ السَمْرَجُ. ازهری (۱۳۸۴ ق، ج ۴، ص ۶۴) از قول ابن‌سکیت می‌گوید: «سَمْرَج» معرب «سه‌مر» فارسی است. به معنی «سه نوبت خراج گرفتن» (نیز ← ابن‌درید ۱۳۵۱ ق، ج ۲، ص ۲۵۷).

[به گفته ابوحنیفه دینوری (۱۹۶۰ م، ص ۷۱) انوشیروان دستور داد در سه نوبت خراج بستانند و از این روی دیوانی به نام «سرای شمره» تشکیل داد و آن دیوان امروزه به «شمرج» معروف است و برخی «سرای شمره» را «دارالحساب» [= دیوان محاسبات] گفته‌اند و

۱. «... أمر أن یجیبی الخراج فی ثلاثة أنجم، وسمی الدار التي یجیبی فیها ذلک (سرای شمره)، و تفسیره دار الثلاثة الأنجم، و هی التي تعرف بالشمرج الیوم، وقد قیل فی تفسیر ذلک غیر هذا، آی إنما هی دار الحساب، والحساب شمره، و هذا کلام معروف فی لغة فارس إلی الیوم، یسمون الخراج الشمره بالشین علی معنی الحساب».

را «فضة» [نقره] و همان «سیم» فارسی دانسته‌است.]

**شبابک:** (← همین فهرست، ذیل «سیسنبر»).

**شاه‌بور:** [شاهپور؛ فرزند شاه] [ازهری ۱۳۸۴ ق، ج ۳، ص ۳۳۳].

**شاه‌سفرم:** [ریحان] (خلیل‌بن احمد، ج ۷، ص ۴۲).

[ابن‌سیده (۱۳۷۷ ق، ج ۲، ص ۲۶۰) و ابن‌منظور (۱۴۱۴ ق، ج ۱۲، ص ۳۲۸) آن را فارسی و «ریحان‌الملک» معنی کرده و به بیتی از اعشی [شاعر جاهلی] استشهاد کرده‌اند: و شاهَسْفَرْمُ و الیاسِینُ و نَرْجَسُ / یُصْبِحُنَا فِی کُلِّ دَبْحِنٍ تَعْتِمِدُ. دهخدا و دیگران (۱۳۷۷) این واژه را با ضبط‌های مختلف آورده‌است: شاه‌اسپریم، شاه‌سپرغم، شاه‌اسپرغم، شاه‌اسفرهم، شاه‌پریم.]

**شَبِث:** [شوید] به گفته‌ی ازهری (۱۳۸۴ ق، ج ۴، ص ۹۶) «نوعی سبزی» و معرب است و مردم بحرین آن را «سَبِث» و در فارسی به آن «شود» گویند.

[ابن‌منظور (۱۴۱۴ ق، ذیل «شبت») و زبیدی (۱۳۰۶ ق، ذیل «سبت») عیناً عبارت ازهری را نقل کرده‌اند. دهخدا و دیگران (۱۳۷۷) ضبط‌های دیگر «شود» را چنین آورده‌است: «شود»، «شویت»، «شبت»، «شبت»]

**شَبْکَره:** ابن‌عربی «شَبْکَرَة» را معرب و به معنای «عشا» [شب‌کوری] گفته‌است (ازهری ۱۳۸۴ ق، ج ۳، ص ۴۲۷).

[زبیدی (۱۳۰۶ ق، ذیل «ش ب ر») و فیروزآبادی (۱۲۵۰ ق، ذیل «ش ب ر») آن را

اصل فارسی «سوذق» را «سودناه» آورده‌اند (نیز ← دهخدا و دیگران ۱۳۷۷، ذیل «سوذانقه» و «شوذق»)].

**سُور:** [میهمانی] در روایتی از جابرین عبدالله انصاری آمده‌است که پیامبر اسلام به اصحابش فرمود: «قَوْمَا لَقَدْ صَنَعَ جَابِرٌ سُورًا» [برخیزید که جابر میهمانی تدارک دیده‌است]. به گفته‌ی ابوالعباس [در این حدیث] پیامبر اسلام کلمه «سُور» فارسی را به‌کار برده‌است. چون «صَنَعَ سُورًا» یعنی: «طعامی مهیا کرد و مردم را به آن دعوت کرد» (ازهری ۱۳۸۴ ق، ج ۴، ص ۳۱۴). [ابن‌منظور عیناً این عبارت ازهری را نقل کرده‌است (۱۴۱۴ ق، ج ۴، ص ۳۸۶، ذیل «سور»)].

**سیسنبر:** [سوسنبر] در شعر اعشی [شاعر جاهلی] آمده‌است: ... / و سِیْسِنْبِرٌ و المرزُجوشُ مُنْعِنَمَا (ازهری ۱۳۸۴ ق، ج ۳، ص ۴۶۰). به گفته‌ی ابن‌درید (۱۳۵۱ ق، ج ۱، ص ۱۵۳) «عَبَس» را در فارسی «شبابک» یا «سیسنبر» گویند. [ابن‌سیده (۱۳۷۷ ق، ج ۱، ص ۱۸۰، ذیل «س ب ع») «عَبَس» را همان «سیسنبر» فارسی آورده‌است. زبیدی (۱۳۰۶ ق، ذیل «عَبَس») و فیروزآبادی (۱۲۵۰ ق، ذیل «عَبَس») «سیسنبر» را فارسی و «نوعی ریحان» دانسته‌اند و از قول ابوحاتم نام دیگر آن را «شبابک» گفته‌اند.]

**سیم:** «نقره» و «مُعرَّب آن سام»؛ «یقال للفضة بالفارسیة سیم، و بالعربیة سام» (ازهری ۱۳۸۴ ق، ج ۴، ص ۳۳۶).

[ثعالبی (۱۳۷۳ ق / ۱۹۵۴ م، ج ۱، ص ۵۳) می‌گوید: حمزه اصفهانی از روی تعصب «سام»

**شَوذِق:** (← همین فهرست، ذیل «سوذق»).  
**صَرَم:** [چرم] واژه‌ای دخیل است (خلیل بن احمد، ج ۲، ص ۳۷؛ ازهری ۱۳۸۴ ق، ج ۴، ص ۲۰۶).

[صاحب‌بن عباد (۱۹۸۳ م، ج ۲، ص ۲۲۲) آن را فارسی و معادل «جِلد» [پوست، چرم] دانسته‌است.]

**صَك:** [سند، قباله] معرب و اصل آن «جک» [= چک] و جمع آن «صکاک» و «صُکوک» است (ازهری ۱۳۸۴ ق، ج ۳، ص ۲۹۹).

[ابن‌سیده (۱۳۱۶-۱۳۲۱ ق، ج ۴، ص ۸) نیز آن را فارسی و معرب دانسته‌است.]

**صِنَارَة:** واژه‌ای دخیل است و «دوک پشم‌ریسی» را گویند (ازهری ۱۳۸۴ ق، ج ۴، ص ۱۹۷).

[برخی فرهنگ‌های کهن مانند المحیط فی اللغة صاحب‌بن عباد (۱۹۸۳ م، ذیل «صنر») و لسان‌العرب ابن‌منظور (۱۴۱۴ ق، ذیل «صنر») آن را «آهن خمیده سر دوک» [چنگک] معنی کرده‌اند. ابن‌منظور از قول ابوحنیفه آن را فارسی دانسته‌است. دهخدا و دیگران (۱۳۷۷) همین معنا را برای آن ذکر کرده، اما اشاره‌ای به فارسی بودن آن نکرده‌است.]

**صَنج:** [چنگ] «نوعی ساز سیم‌دار» و معرب است (ازهری ۱۳۸۴ ق، ج ۳، ص ۴۵۵).

**طَابِق:** [تابه] (← همین فهرست، ذیل «طاجن») [ابن‌منظور آن را با دو ضبط «طابق» و «طابق» به دو معنی «ظرفی که در آن طبخ کنند» (۱۴۱۴ ق، ذیل «طجن») و نیز «آجر بزرگ» (ج ۱۰، ص ۲۱۵، ذیل «طبق») آورده و در هر دو مورد آن را فارسی و معرب شمرده‌است. خوارزمی مطرزی

معرب «شَب‌کور» فارسی دانسته‌اند: «الشَّبْکُورُ العِشَاءُ، مَعْرَبٌ، مِنْ شَبَّ كُورٌ، وَ هُوَ الْأَعْشَى». [شخانیون: «پیشش شدید» را به فارسی «شخانیون» گویند: «اللَّوِي: الشديد الألتواء، و هو الذي يقال له بالفارسية: شخانیون» (ازهری ۱۳۸۴ ق، ج ۵، ص ۲۰۳).

[این واژه تنها در تهذیب‌اللغة ازهری (۱۳۸۴ ق) آمده‌است و ممکن است تصحیف کلمه‌ای دیگر باشد. در دهخدا و دیگران (۱۳۷۷) معنی‌های واژه‌های «شخانیون»، «شخالیدن» و «شخاریدن» هیچ‌کدام به «پیشش شدید» نزدیک نیست.]  
**شَدَه:** [سده] «از جشن‌های ایرانیان». معرب آن «سَدَق» (ازهری ۱۳۸۴ ق، ج ۳، ص ۱۶۴).

[ابن‌منظور (۱۴۱۴ ق، ذیل «س ذ ق»)، زبیدی (۱۳۰۶ ق، ذیل «س ذ ق») و فیروزآبادی (۱۲۵۰ ق، ذیل «س ذ ق») «سَدَق» را معرب «سده» [= سده] آورده‌اند.]

**شَوذ:** [شوید] (ازهری ۱۳۸۴ ق، ج ۴، ص ۹۶).

← همین فهرست، ذیل «شَبِت».

**شَوذَر:** [لباسی که زن خود را با آن می‌پوشاند] یا «جامه زبرین [؟] زن» (ازهری ۱۳۸۴ ق، ج ۴، ص ۹۵). ابن‌درید (۱۳۵۱ ق، ج ۱، ص ۳۷۳، ذیل «شذر»؛ ج ۲، ص ۲۵۹) آن را «جاذر» [چادر] و از قول ابوحاتم «شاذر» ضبط کرده و آن را «ملحفه» معنا کرده‌است (نیز ← ابن‌سیده ۱۳۱۶-۱۳۲۱ ق، ج ۳، ص ۳۱۳).

[ابن‌منظور (۱۴۱۴ ق، ج ۴، ص ۳۹۹، ذیل «ش ذ ر») آن را «ازار» یا «ملحفه» دانسته و اصل فارسی آن را «شاذر» یا «جاذر» [چادر] ضبط کرده‌است.]



الوجوه من الطراز الأول. ازهری (۱۳۸۴ ق، ج ۴، ص ۳۵۳) اصل فارسی آن را «تِراز» دانسته‌است. **طرخا، طرخه:** [استخر] «حوض بزرگ که آب قنات اندک‌اندک در آن جمع می‌شود و در آبیاری مزارع از آن استفاده می‌کنند» (خلیل‌بن احمد، ج ۶، ص ۱۷۹، ذیل «طرخ»؛ ازهری ۱۳۸۴ ق، ج ۴، ص ۴۸).

[واژه «تَرخ» در جنوب خراسان (طبس) هنوز به همین معنی به‌کار می‌رود].

**طَرَز:** (← همین فهرست، ذیل «طِراز»).

**طَرَز:** نوعی رستنی که در تابستان می‌روید (خلیل‌بن احمد، ج ۷، ص ۳۵۵) و اصل فارسی آن «تَرز» است (ازهری ۱۳۸۴ ق، ج ۴، ص ۳۵۳).

[«طرز» در برخی نسخه‌های العین خلیل‌بن احمد به «طرز» تحریف شده‌است. دهخدا و دیگران (۱۳۷۷) ذیل «طرز» شرح مبسوطی از چگونگی تعریف این واژه و «بیت» (خانه؛ قصر) به «نبت» (رستنی؛ گیاه) در فرهنگ‌ها و متن‌های عربی آورده‌است و سرانجام آن را معرب «تجر» فارسی که به شکل‌های «تجر»، «تزر» و «تزر» (خانه زمستانی) نیز آمده، دانسته‌است.]

**طَسْت یا طَس:** [تشت] اصل آن «طَسَّة» و جمع آن «طِساس» و مصغر آن «طَسِيسَة» [تشت کوچک؛ تشتک]. شاهد: آن تطلع الشمس غداتذ كانوا طَسَّ لیس لها شعاع. «طِساس»: [طشت‌ساز] (خلیل‌بن احمد، ج ۷، ص ۱۸۲؛ ازهری ۱۳۸۴ ق، ج ۴، ص ۲۳۴ و ۲۳۵). ابن‌درید (۱۳۵۱ ق، ج ۱، ص ۱۸۹) به فارسی بودن آن تصریح دارد.

(ج ۱، ص ۲۸۸) «طابق» را به‌صراحت معرب «تابه» ذکر کرده‌است (نیز ← زبیدی، ۱۳۰۶ ق، ذیل «طبق»): «الطابقُ بفتح الباء ظرفٌ من حَدید، أو نُحاس، يُطْبَخُ فیهِ، فارسی معربٌ تابه، ج: طَوابِقٌ و طَوابِقُ».

**طاجن:** [نوعی ظرف مثل دیگ] به گفته ابوعبید «طست» و «تور» و «طاجن» همه فارسی‌اند (ازهری ۱۳۸۴ ق، ج ۴، ص ۲۳۴). ازهری در جای دیگر (ج ۳، ص ۱۳۲۵) و نیز ابن‌درید (۱۳۵۱ ق، ج ۲، ص ۳۵۸) «طیجن» را همان «طابق» [معرب تابه] در فارسی دانسته‌اند.

[به گفته ابن‌سیده (۱۳۱۶-۱۳۲۱ ق، ج ۳، ص ۳۱۲) «طاجن» را در فارسی «تابه» گویند: «الطَّاجِنُ فَهَوٌ بِالْفَارِسیَّةِ تابه» (نیز ← ابن‌منظور ۱۴۱۴ ق، ج ۱۳، ص ۲۶۴، ذیل «طجن»، که آن را فارسی و معرب دانسته‌است). صاحب‌بن‌عباد (۱۹۸۳ م) «طَجَن» را معرب و «طاجن» و «طیجن» را مشتق از آن و به معنی «طابق» (نوعی ظرف یا دیگ) آورده‌است.]

**طارمة:** [تارم] «خانه‌ای چوبی و گنبدی‌شکل» (خلیل‌بن احمد، ج ۲، ص ۹۹؛ ازهری ۱۳۸۴ ق، ج ۴، ص ۴۰۳).

[ابن‌منظور (۱۴۱۴ ق، ذیل «طرم») و زبیدی (۱۳۰۶ ق، ذیل «طرم») نیز آن را معرب و به همین معنی آورده‌اند. دهخدا و دیگران (۱۳۷۷)، ذیل «طارمة» آن را معرب «تارم» دانسته‌است.]

**طِراز:** به گفته ابن‌درید (۱۳۵۱ ق، ج ۱، ص ۳۸۱) «طرز» و «طِراز» [= طبقه] هردو فارسی است و از قدیم در میان عرب‌ها رواج داشته‌است. حسان [بن ثابت] گفته‌است: بیضُ

«فالوذق» یا «فالوذ» است (ازهری ۱۳۸۴ ق، ج ۹، ص ۳۰۹).

[ابن‌سیده (۱۳۱۶-۱۳۲۱ ق، ج ۱، ص ۴۴۴) «فالوذ» و «فالوذق» را معرب و فارسی دانسته و معنای فارسی آن را از قول [ابوعلی] فارسی «نگه‌دارنده مغز» ذکر کرده‌است: «فارسی معرب زعم الفارسی أن معناه حافظٌ للدماغِ بالفارسیَّة». به گفته ابن‌قتیبه (۱۳۹۷ ق، ج ۱، ص ۴۵۵) عبدالله بن جدعان از بزرگان و سخاوتمندان عصر جاهلی، منادی‌ای داشت که هنگام دعوت کردن مردم به غذا می‌گفت: «هَلُمَّ إِلَى الْفَالُوذِ». زبیدی (۱۳۰۶ ق، ج ۹، ص ۴۵۴) «فالوذج» را معرب «فالوده» دانسته‌است.]

**فانید:** [پانید] عصاره نیشکر هنگامی که به شکل جامد درآید، از آن «فانید» درست کنند (خلیل‌بن احمد، ج ۵، ص ۱۱۸). در برخی نسخه‌های العین خلیل‌بن احمد به فارسی بودن آن تصریح شده‌است (ج ۸، ص ۱۸۹، حاشیه مصححان). ازهری (۱۳۸۴ ق، ج ۵، ص ۶۴) آن را «نوعی شیرینی» و معرب دانسته‌است (نیز ذیل «فند»).

[ابن‌سیده (۱۳۷۷ ق، ج ۱۰، ص ۷۹) و صاحب‌بن عباد (۱۹۸۳ م، ج ۲، ص ۳۹۹) آن را فارسی و معرب دانسته‌اند (نیز ← ابن‌منظور ۱۴۱۴ ق، ذیل «فند»). زبیدی (۱۳۰۶ ق، ج ۹، ص ۴۵۵) و فیروزآبادی (۱۲۵۰ ق، ج ۱، ص ۳۳۶) آن را معرب «بانید» (پانید) آورده‌اند.]

**فِجَان و فِجَانَة:** به گفته ازهری (۱۳۸۴ ق، ج ۴، ص ۲۲) «فِجَانَة» پیاله یا ظرفی برنجی و جمع آن «فِجَاجین» است و «فِجَان» نزد مردم شام واحد اندازه‌گیری و مقدار آبی است که با فِجَان

**طَسُوج:** به معنی بخشی از ولایت و نیز واحد وزن است (ازهری ۱۳۸۴ ق، ج ۳، ص ۴۵۵).

**طُنْبُور:** [از آلات موسیقی] ابوحاتم از قول اصمعی آن را مُعْرَب [ذنبه بره] دانسته، می‌گوید: چون به ذنبه بره شباهت دارد آن را «طُنْبُور» خوانده‌اند<sup>۱</sup> (ازهری ۱۳۸۴ ق، ج ۴، ص ۴۳۴).

**عُخ:** «سرطان» [خرچنگ] را در فارسی «عُخ» گویند (ازهری ۱۳۸۴ ق، ج ۴، ص ۲۵۴ از قول لیث).

[در هیچ‌یک از دیگر فرهنگ‌های کهن عربی این واژه نیامده‌است.]

**عِراق:** اصل آن «ایران» بوده که عرب‌ها آن را به «عِراق» معرب کرده‌اند<sup>۲</sup> (ازهری ۱۳۸۴ ق، ج ۱، ص ۵۹).

**عسکر:** فارسی و معرب «لشکر» است (ابن‌درید ۱۳۵۱ ق، ج ۲، ص ۲۵۸).

**فاخته:** ازهری (۱۳۸۴ ق، ج ۴، ص ۱۸۲، ذیل «صُلصل») می‌گوید: «پرنده‌ای است» که در فارسی آن را «فاخته» گویند و جمع آن «فواخت» است.

**فالوذ، فالوذج، فالوذق:** ازهری (۱۳۸۴ ق، ج ۵، ص ۶۲) آن را معرب و «نوعی حلوا که از آرد گندم تهیه می‌شود» دانسته‌است. به گفته ابن‌سکیت «فالوذج» صحیح نیست و درست آن

۱. این وجه اشتقاق عامیانه است (مجله فرهنگ‌نویسی).

۲. این وجه اشتقاق غلط است. عراق معرب erak در فارسی میانه است (← صادقی، علی‌اشرف، ۱۳۸۳، «گویش قدیم کازرون»، مجله زبانشناسی، سال ۱۹، شماره ۱، ص ۳۷-۳۹) (مجله فرهنگ‌نویسی).

[به گفته جوهری (۱۳۹۹ ق / ۱۹۷۹ م، ج ۲، ص ۴۳) «فرائق» همان «برید» است و «حیوانی که آمدن شیر را خبر می‌دهد» و در فارسی آن را «پروانک» گویند و امرؤالقیس گفته‌است: *وَأِنِّي أَذِينُ\* إِنْ رَجَعْتُ مُمْلِكًا... / بَسِيْرٌ تَرِي مِنْهُ الْفُرَائِقُ أُرُوْرًا* (نیز ← ابن‌سیده ۱۳۱۶-۱۳۲۱ ق، ج ۳، ص ۳۱۳). به گفته دهخدا و دیگران (۱۳۷۷) معرب «پروانک» است و «جانوری است به قدر سگ که پیشاپیش شیر می‌رود» و به فارسی آن را «سیاه‌گوش» نامند.]

**فِرِنْد:** به گفته خلیل‌بن احمد (ج ۸، ص ۱۰۳) دخیل و معرب است و «نوعی جامه» را گویند.

[به گفته سیبویه (۱۴۰۸ ق / ۱۹۸۸ م، ج ۱، ص ۴۰۹) در فارسی آن را «پرنده» گویند. ابوعبیده (۱۳۸۱ ق، ج ۱، ص ۱۸) آن را معادل «استبره» آورده‌است. ابن‌سیده (۱۳۱۶-۱۳۲۱ ق، ج ۱، ص ۲۱۰) به این بیت استشهاد کرده‌است: *كَيْسُنُ الْفِرْنَدُ الْخَسْرُوَانِيُّ فَوْقَهُ / مَشَاعِرٌ مِنْ خَزِّ الْعِرَاقِ الْمَقْوُوفِ*. دهخدا و دیگران (۱۳۷۷) آن را معرب «پرنگ» یا «پرنده» آورده‌است.]

**فِرَوَانِه:** (← همین فهرست، ذیل «فرائق»).

**فُسْتَقَّة:** [پسته] ازهری (۱۳۸۴ ق، ج ۹، ص ۲۹۲) آن را فارسی و معرب دانسته‌است.

**فَسِيْدِيْق:** «درد شکم» را که شبیه «هیضه» است در فارسی «فشیدق» گویند (ابن‌درید ۱۳۵۱ ق، ج ۲، ص ۱۳۲).

[این واژه در دیگر فرهنگ‌ها نیامده‌است.]

**فِنْجَان:** (← همین فهرست، ذیل «فِنْجَان»).

**فَنَزَج:** «دستبند» را گویند و آن «نوعی رقص است در میان مجوسان که چند نفر داستان

[فنجان] تقسیم شود. آن را «فنجان» نیز می‌گویند، اما اولی فصیح‌تر است.

[این واژه در دیگر فرهنگ‌های کهن عربی نیامده‌است. خوارزمی مطرزی (ج ۱، ص ۳۶۷) «فنجان» را معرب «بنکان» (پنگان) آورده‌است (نیز ← برهان ۱۳۷۶، ذیل «پنگان» و دهخدا و دیگران ۱۳۷۷، ذیل «پنگان»). در طبرس هنوز واژه «پنگان» متداول است و آن ظرفی است که ته آن سوراخ است و آن را روی آب می‌نهند و از جمع شدن آب در آن میزانِ حقایقه را تعیین می‌کنند (نگارنده).]

**فَحْنَجِه:** در فارسی «صدای توله‌سگ» را «فحنجه» گویند (ازهری ۱۳۸۴ ق، ج ۴، ص ۱۷۶).

[این واژه در هیچ‌یک از فرهنگ‌های کهن نیامده و تنها ابن‌منظور (۱۴۱۴ ق، ج ۱، ص ۱۱۰، ذیل «ضبا») عیناً عبارت ازهری را نقل کرده‌است.]

**فَخ:** [تله، دام] به گفته خلیل‌بن احمد (ج ۴، ص ۱۰۴) معرب و فارسی است و «نوعی تله» را گویند و ازهری (۱۳۸۴ ق، ص ۴۰۵) معادل عربی آن را «طرق» دانسته‌است.

[ابن‌منظور (۱۴۱۴ ق، ج ۳، ص ۴۱، ذیل «ف خ خ» و «خ») و زبیدی (۱۳۰۶ ق، ذیل «ف خ خ») نیز آن را معرب و فارسی دانسته‌اند.]

**فُرَائِق:** واژه‌ای دخیل است (خلیل‌بن احمد، ج ۱، ص ۴۲۱) ابن‌درید (۱۳۵۱ ق، ج ۲، ص ۲۵۸) آن را معرب «فروانه» و به معنی «برید» دانسته‌است (نیز ← ابن‌سیده ۱۳۱۶-۱۳۲۱ ق، ج ۳، ص ۳۱۳ که آن را معرب «بروانه» [پروانه] آورده‌است).

**قالب** یا **قالب**: خلیل‌بن احمد (ج ۴، ص ۴۰۸؛ ج ۵، ص ۱۷۲) این واژه را دخیل دانسته، می‌گوید: «و درهم مُفَرَّغُ أَى مِصْبُوبٌ فِى قَالِبٍ» و ازهری (۱۳۸۴ ق، ج ۸، ص ۱۱۵) عیناً از خلیل‌بن احمد (ج ۸، ص ۱۱۵) نقل کرده‌است. [ابن‌سیده (۱۳۱۶-۱۳۲۱ ق، ج ۶، ص ۴۲۵) «قالب» و «قالب» را ابزاری برای شکل دادن جواهرات ذوب‌شده دانسته و ترکیب «قالب الخفّ و نحوه» به معنی «قالب کفش و مانند آن» را شاهد آورده‌است. ابن‌اثیر (۱۳۹۹ ق / ۱۹۷۹ م، ج ۴، ص ۹۸) در حدیث «كَانَ نِسَاءَ بَنِي إِسْرَائِيلَ يَلْبَسْنَ الْقَوَالِبَ»، «قوالب» را جمع «قالب» و «قالب»، معرب و به معنی «کفش چوبی» ذکر کرده‌است. زبیدی (۱۳۰۶ ق، ج ۴، ص ۷۳) آن را معرب «کالب» دانسته‌است.]

**قانه**: خلیل‌بن احمد (ج ۳، ص ۵۰) و ازهری (۱۳۸۴ ق، ج ۲، ص ۴۶۲، ذیل «قنح») آن را معادل فارسی «قناحة» [چوبی که پشت در اندازند] دانسته‌اند.

[دهخدا و دیگران (۱۳۷۷) ذیل «قناحة» می‌گویند: نوعی کلید کج و دراز.]  
**قَبْجَه**: [معرب کبک] به گفته ابن‌درید (۱۳۵۱ ق، ج ۲، ص ۲۲۳) «الْحَجَلَة» [= کبک] را در فارسی «قَبْجَة» گویند.

[ابن‌سیده (ج ۲، ص ۳۴۱) نیز «قَبْجَة» را فارسی و معرب دانسته‌است.]

یکدیگر را گرفته می‌رقصند». عجاج در بیتی آن را به‌کار برده‌است: عَكْفُ النَّيْبِطِ يَلْعَبُونَ الْفَنَزَجَا. به گفته ابن‌سکیت «فَنَزَج» «نوعی بازی ایرانی است» که به آن «بنجکان» [پنجگان] می‌گویند و «فَنَزَج» معرب «بَنَجَه» [پنجه] است (خلیل‌بن احمد، ج ۱، ص ۴۹۵؛ ازهری ۱۳۸۴ ق، ج ۴، ص ۶۶؛ نیز ← ابن‌درید ۱۳۵۱ ق، ج ۲، ص ۲۵۷). ابن‌درید (همان جا) به‌جای «بنجکان»، «فَنَجْكَان» آورده، و آن را معادل «دستبند» دانسته‌است: «الْفَنَجْكَانُ هُوَ الدَّسْتَبَنْدُ».

[به گفته صاحب‌بن عباد (۱۹۸۳ م، ج ۲، ص ۱۴۸) «فَنَزَج» همان «دستبند» است و نیز «ایام مستترقه» را گویند. ابن‌منظور (۱۴۱۴ ق، ج ۲، ص ۳۴۹) و فیروزآبادی (۱۲۵۰ ق، ج ۱، ص ۱۹۲، ذیل «فَنَزَج») نیز آن را معرب «پنجه» دانسته‌اند.]

**فولاذ**: ازهری (۱۳۸۴ ق، ج ۵، ص ۶۲) آن را معرب و «آهن خالص» دانسته‌است.

**فَیْج**: [پیک] فارسی است و «فرستاده پیاپی پادشاه» را «فَیْج» گویند و در عربی به «فیوج» جمع بسته می‌شود (خلیل‌بن احمد، ج ۶، ص ۱۸۹؛ ازهری ۱۳۸۴ ق، ج ۴، ص ۵۴؛ ابن‌درید ۱۳۵۱ ق، ج ۱، ص ۲۴۴، ج ۲، ص ۸۶). [دهخدا و دیگران (۱۳۷۷) آن را معرب «پیک» آورده‌است.]

**قابوس**: ابن‌درید (۱۳۵۱ ق، ج ۲، ص ۲۵۸) آن را معرب «کاووس» دانسته‌است.

**قاشی**: نقلی، ناسره (← همین فهرست، ذیل «قسی»).

۱. این کلمه تصحیف «خانه» است (مجله فرهنگ‌نویسی).

واژه «قردن» و «کردن» [گردن] و «کرد» را یکی دانسته‌است. وی (ج ۳، ص ۳۷۹، ذیل «کرد»)  
به این دو بیت استشهاد کرده‌است: وكنَّا إِذَا  
الْجَبَّارُ صَعَرَ خَدَّهُ ضَرْبَانَهُ / دُونَ الْأَثْنَيْنِ عَلِيَّ  
الكَرْدِ - وَكُنَّا إِذَا الْعَبْسِيُّ نَبَّ عَتُوْدَهُ ضَرْبَانَهُ / بَيْنَ  
الْأَثْنَيْنِ عَلِيَّ الْكَرْدِ.

**قَر:** به گفته‌ی ازهری (۱۳۸۴ ق، ج ۳، ص ۱۲۰)  
«قَر» معرب و «آن است که ابریشم» [ابریشم] از  
آن به دست می‌آید.

[زیبیدی (۱۳۰۶ ق، ذیل «قَر»)] «قَر» را «ابریشم»  
دانسته‌است. دهخدا و دیگران (۱۳۷۷) «قَر» را  
معرب «کَر» و به معنی «ابریشم» یا «ابریشم خام»  
آورده‌است.

**قِس:** به گفته‌ی ابوعبید «عَتَل» [اهر] در عربی  
همان «قِس» فارسی است (ازهری ۱۳۸۴ ق، ج  
۱، ص ۲۴۴).

[دیگر فرهنگ‌ها به جای «قِس»، «قسی» آورده‌اند:  
«العَتَل: القسیّ الفارسیّة، واحده: عَتَلَة»  
(ابن منظور ۱۴۱۴ ق، ذیل «عتل»؛ ابن سیده ۱۳۷۷  
ق، ج ۲، ص ۳۸۰).

**قَسِي:** [قاشی] اصمعی «قسی» را واژه‌ای فارسی و  
معرب «قاش» و به معنی «ناسره» دانسته‌است  
(ازهری ۱۳۸۴ ق، ج ۳، ص ۲۴۸). همچنین  
ابن درید (۱۳۵۱ ق، ج ۱، ص ۴۵۷، ذیل «ز ف  
ی») این واژه را به همین معنا آورده و به بیتی  
که نام شاعرش را ذکر نکرده، استشهاد  
کرده‌است: فَكَانَتْ سِرَاوِيلٌ وَسَحَقُ عِمَامَةٍ / وَ  
خَمْسَمِيٌّ مِنْهَا قَسِيٌّ وَزَانِفٌ.

[ابن قتیبه (۱۳۹۷ ق، ج ۲، ص ۲۹۴) نیز این  
واژه را فارسی و به معنی «ناسره» و «تقلبی»

**قُرْبُز:** ابن درید (۱۳۵۱ ق، ج ۳، ص ۱۳۲۵) آن را  
معرب «كُرْبُز» [كُرْبُز] دانسته‌است (نیز ← همین  
فهرست، ذیل «كُرْبُز»).

[سبویه (۱۴۰۸ ق / ۱۹۸۸ م، ج ۴، ص ۳۰۵)  
در باب «الابدال فی الفارسیّة» می‌گوید: در عربی  
حرف «گ» گاه به «ج» و یا «ق» تبدیل می‌شود  
و «قُرْبُز» و «كُرْبُز» را شاهد آورده‌است (نیز ←  
ابن سیده ۱۳۱۶-۱۳۲۱ ق، ج ۴، ص ۲۲۱؛  
جوهری ۱۳۹۹ ق / ۱۹۷۹ م، ج ۳، ص ۸۹۱؛  
زیبیدی ۱۳۰۶ ق، ج ۱۵، ص ۵۶).

**قُرْدَمَانِيَّة:** به گفته‌ی ازهری معرب «کردماند» [كُرْد  
و ماند] و «نوعی سلاح و از آلات جنگی است  
که خسروان در انبارها ذخیره می‌کرده‌اند» و به  
آن «کردماند» می‌گفته‌اند. ابن اعرابی، اصمعی و  
ابوعبید آن را فارسی دانسته‌اند. در بیتی از  
لبیدبن ربیع، شاعر جاهلی، آمده‌است: فَحَمَّةٌ  
ذُقْرَاءَ بِالْعَرَبِيِّ ... / قُرْدَمَانِيَّةٌ وَ تَرَكَا كَالْبَصْلِ. برخی  
گفته‌اند «قُرْدَمَانِيَّة» به معنی «نوعی زره» و یا  
همان «کلاه‌خود» یا «مغفر» است (ازهری ۱۳۸۴  
ق، ج ۳، ص ۲۹۷). خلیل‌بن احمد (ج ۵، ص  
۲۶۰) «قُرْدَمَانِيَّة» را «از انواع زره» دانسته‌است.  
ابن درید (۱۳۵۱ ق، ج ۲، ص ۲۵۷) نیز  
«قُرْدَمَانِيَّة» را معرب «کردماند» شمرده‌است.

**قُودِن:** [گردن] ازهری (۱۳۸۴ ق، ج ۳، ص  
۲۹۷) «قردن» و «کرد» را معرب «گردن» آورده و  
به این عبارت ابن اعرابی استشهاد کرده‌است: خُدَّ  
بِقُرْدَنِهِ [گردنش را بگیر].

[صاحب‌بن عباد (۱۹۸۳ م، ج ۲، ص ۱۵)  
«قردن» را معرب «گردن» آورده‌است. ابن منظور  
(۱۴۱۴ ق، ج ۱۳، ص ۳۴۲، ذیل «قردن») سه

آورده و عیناً گفته خلیل‌بن احمد و شاهد وی را نقل کرده‌است.

[سیبویه (۱۴۰۸ ق / ۱۹۸۸ م، ج ۴، ص ۳۰۴) آن را فارسی دانسته و جزء واژه‌هایی به‌شمار آورده که با تغییر یکی از حروف آن معرب شده‌است (نیز ← ابن‌سیده ۱۳۱۶-۱۳۲۱ ق، ج ۴، ص ۲۲۱). احتمالاً مقصود وی این است که در اصل «کهرمان» بوده که با تبدیل حرف «ک» به «ق» به «قهرمان» تبدیل شده‌است. ابن‌بری (ص ۲۳) اصل آن را «قَرمان» و به معنی «خزانه‌دار» و «امین پادشاه» آورده‌است (نیز ← ابن‌منظور ۱۴۱۴ ق، ج ۱۲، ص ۴۹۶).]

**قوش:** ابن‌درید (۱۳۵۱ ق، ج ۲، ص ۲۵۷) با استناد به مصراع [از رؤیة بن عجاج] فی جسم شَخْتِ الْمُنْکِبِینِ قُوشٍ، «قوش» را معرب «کوچک» [= کوچک] فارسی دانسته‌است (نیز ← جوهری ۱۳۹۹ ق / ۱۹۷۹ م، ج ۲، ص ۱۰۱، ذیل «ق و ش»؛ صاحب‌بن عباد ۱۹۸۳ م، ج ۱، ص ۴۸۸؛ ابن‌سیده ۱۳۷۷ ق، ج ۶، ص ۵۱۵؛ ابن‌منظور ۱۴۱۴ ق، ج ۶، ص ۳۳۸). ازهری (۱۳۸۴ ق، ج ۳، ص ۴۶۴، ذیل «مجوس») آن را معرب «گوش» شمرده‌است (نیز ← همین فهرست، ذیل «مجوس»).

می‌داند، مانند «درهم قسی» [= درهم ناسره]. وی در جایی دیگر می‌گوید: ابوعمید (۱۳۹۶ ق، ج ۴، ص ۶۸) از قول اصمعی آن را معرب «قاشی» شمرده‌است (نیز ← فیروزآبادی ۱۲۵۰ ق، ج ۲، ص ۴۶۴، ذیل «ق س و»، که «قاشی» و «قشی» و «قسی» را مترادف آورده‌است). در معجم مقاییس‌اللغة از ابن‌فارس (۱۴۲۳ ق / ۲۰۰۲ م، ج ۵، ص ۱۰، ذیل «ق س») این واژه معرب «قاس» آمده که احتمالاً تصحیف «قاشی» است. دهخدا و دیگران (۱۳۷۷) «قاشی» را «پشیزی که رایج نباشد»، معنا کرده‌است.

**قفش:** [کفش] ازهری (۱۳۸۴ ق، ج ۳، ص ۱۴۳) از قول ابن‌عربی با استشهاد به عبارت «أَنَّهُ لَمْ يُخْلَفْ إِلَّا قَفْشَيْنِ» [جز دو کفش چیزی برجای نگذاشت] «قفش» را معادل «خُف» [= کفش؛ موزه] در عربی آورده‌است و اصل فارسی آن را «کفج» ذکر کرده‌است. [زبیدی (۱۳۰۶ ق، ذیل «ق ف ش») عیناً عبارت ازهری را نقل کرده و به‌جای واژه «کفج» «کفش» آورده‌است: «قَالَ الْأَزْهَرِيُّ: هُوَ ذَخِيلٌ مُعْرَبٌ... وَأَصْلُهُ بِالْفَارِسِيَّةِ كَفْشٌ»].

**قَمَنْجَر:** (← همین فهرست، ذیل «کمانکر»).

**قُنَاحه:** (← همین فهرست، ذیل «قانه»)

**قهرمان:** خلیل‌بن احمد (ج ۴، ص ۱۱۱) به معرب بودن آن اشاره نکرده و آن را به معنی «امین و نگه‌دارنده آنچه در اختیار اوست» آورده‌است: «هُوَ الْمُسَيِّطِرُ الْحَفِيفُ عَلَى مَا تَحْتَ يَدَيْهِ، قَالَ: مَجْدَأٌ وَعَزَأٌ قَهْرْمَانًا قَهْقَبًا». ازهری (۱۳۸۴ ق، ج ۶، ص ۲۶۷) آن را معرب به‌شمار

۱. اصل این کلمه در فارسی میانه kār-framān «کارفرما» بوده و به‌صورت qhrmna «حاکم»، «فرمانده» وارد آرامی هم شده‌است. شاید بتوان حدس زد که «قهرمان» از آرامی وارد عربی شده‌است نه مستقیماً از فارسی میانه (← احمدرضا قائم‌مقامی ۱۳۹۱، «پهلویات: ۱-۴»، مجله‌نامه فرهنگستان، ویژه‌نامه زبان‌ها و گویش‌های ایرانی، دوره جدید، شماره ۱) (مجله فرهنگ‌نویسی).

**کُرد:** [کرت] ابن‌درید (۱۳۵۱ ق، ج ۱، ص ۱۲۶، ذیل «دبارة» [= زمین کشاورزی]) می‌گوید: همان است که در فارسی آن را «کُرد» و به نبطی «مشارات» می‌گویند.

[دهخدا و دیگران (۱۳۷۷) «کُرد»، «کُرت» و «مشارات» (به همین معنا) را یکی دانسته‌است (← ذیل «کُرد»، و نیز «مشارات»)]<sup>۱</sup>

**کُرد:** [گردن] ازهری (۱۳۸۴ ق، ج ۳، ص ۲۹۷) «کرد» و «قردن» را معرب «گردن» آورده‌است: «ثعلب از قول ابن‌عربی گفته‌است: 'خُذْ بَقْرَدَتِهِ وَ يَكْرَدُو' [= گردنش را بگیر]» (نیز ← ابن‌درید ۱۳۵۱ ق، ج ۱، ص ۳۳۷؛ نیز ← همین فهرست، ذیل «قردن»). ابن‌درید (۱۳۵۱ ق، ج ۱، ص ۳۳۷) می‌گوید: اصل «کرد» در فارسی «کردن» [= گردن] است.

[در شعر حارثه‌بن بدر غدانی (درگذشت: ۶۵ ق) آمده‌است: جرئاً علی اکل الحرام و فعله / جباناً عن الاقران معترم الكرد. «مُعْتَرَمُ الْكُرد»: «گردن‌کلفت»، «پهن‌گردن» (ابوالفرج اصفهانی ۱۴۰۷ ق / ۱۹۸۶ م، ج ۸، ص ۴۱۳).]

**کردماند:** (← همین فهرست، ذیل «قردمانیه»).  
**کُرد:** [گُردۀ نان] ابن‌درید (۱۳۵۱ ق، ج ۲، ص ۲۵۸) «جُردق» را معرب «گُردۀ» دانسته‌است: «والبُردق من الخبز كُردة».

[ابن‌منظور (۱۴۱۴ ق، ج ۱۰، ص ۳۵) «جُردق» را فارسی و معرب، و دو شکل دیگر آن را «جُردق» و «جُردنق» دانسته و مصراع‌ی از

**قبروان:** خلیل‌بن‌احمد (ج ۵، ص ۲۰۴) آن را دخیل و به معنی «قافله» دانسته و ابن‌درید (۱۳۵۱ ق، ج ۳، ص ۱۳۲۴) آن را معرب «کاروان» شمرده‌است. به گفته‌ی ازهری (۱۳۸۴ ق، ج ۳، ص ۲۰۷) اصل آن «کاروان» است و در روزگاران قدیم به عربی راه یافته‌است. وی این بیت را از امرؤالقیس شاهد آورده‌است: و غارة ذات قَيروان... / كان أسرابها الرعال. در حدیث نبوی نیز آمده‌است: «أن الشيطان يغدو بقبروانه إلى الأسواق» (ازهری ۱۳۸۴ ق، ج ۳، ص ۲۶۲).

**کاومیش:** (← همین فهرست، ذیل «جاموس»).  
**کرباس:** فارسی است و فروشنده‌ی آن را «کرایسی» می‌گویند (خلیل‌بن‌احمد، ج ۶، ص ۴۶؛ ازهری ۱۳۸۴ ق، ج ۳، ص ۴۲۳).

**کُرج:** به گفته‌ی خلیل‌بن‌احمد (ج ۱، ص ۴۲۶) معرب و «وسیله‌ی بازی» است و این بیت از جریر [شاعر عصر اموی] را شاهد آورده‌است: كَيْسَتْ سِلَاحِي وَالْفَرَزْدَقُ لُعبَةٌ... / عليها وشاحا كُرج و جَلَّاجِلُهُ. ازهری (۱۳۸۴ ق، ج ۳، ص ۳۱۲) ضمن تکرار عبارت و شاهد خلیل‌بن‌احمد می‌گوید: «وسیله‌ی بازی است به شکل کره‌اسب که سوار آن شوند» و بیت دیگری از جریر را نیز شاهد آورده‌است: أمْسِي الْفَرَزْدَقُ فِي جَلَّاجِلِ كُرج... / ابْعَدُ الْأَخْيَطِلَ صُرَّةً لَجْرِير.

[جوهری (۱۳۹۹ ق / ۱۹۷۹ م، ج ۱، ص ۳۳۷)، ابن‌فارس (۱۴۲۳ ق / ۲۰۰۲ م) و ابن‌منظور (۱۴۱۴ ق، ذیل «ک ر ج») «کُرج» را به همین معنا و معرب «کُره» فارسی دانسته‌اند.]

۱. در قسم آن را «کُرده» تلفظ می‌کنند (مجله فرهنگ‌نویسی).

[به گفته صغانی (ج ۱، ص ۱۸۲) «کرفس» معرب است و اهالی غزنه آن را «کَرَنج» می‌گویند (نیز ← زبیدی ۱۳۰۶ ق، ج ۱۶، ص).]

**کُرو، کُره:** باز، شاهین [پرنده شکاری] (ازهری ۱۳۸۴ ق، ج ۳، ص ۳۳۶؛ نیز ← همین فهرست، ذیل «کُرز»).

**کُریبان:** (← همین فهرست، ذیل «جربان») **کُسب:** «کنجارق» [کنجاره] و اهل سواد آن را «کُسیج» گویند و اصل فارسی آن «کُشب» است که به هنگام تعریب «ش» به «س» تبدیل شده است (ازهری ۱۳۸۴ ق، ج ۳، ص ۳۳۳؛ نیز ← همین فهرست، ذیل «کُسیج»).

**کُسیج:** به گفته ازهری (۱۳۸۴ ق، ج ۳، ص ۴۲۲، ذیل «ک س ب») «کُسب» همان «کنجارق» است که برخی از اهالی سواد آن را «کُسیج» گویند و آن معرب و اصل فارسی آن «کُشب» است. خلیل‌بن احمد (ذیل «ک س ب») «کُسب» و «کُسیج» را به معنی «کنجارق» آورده، اما به فارسی بودن آن اشاره نکرده است (نیز ← همین فهرست، ذیل «کُسب»).

[دهخدا و دیگران (۱۳۷۷، ذیل «کُسیج») آن را معرب «کُسه» و به معنای «کنجاره روغن» آورده است. وی «کُسب» را نیز به همین معنا دانسته است. همچنین برهان (۱۳۷۶) ذیل واژه «کُسه» آورده است: «کنجاره را گویند و آن باقی مانده و تفل تخم‌هایی است که روغن آن‌ها را گرفته باشند».]

ابوالنجم [عجلی] را شاهد آورده است: کَانَ بَعِيرًا بِالرَّغِيفِ الجَرْدِ ق.

**کُرز، کُزی:** به گفته خلیل‌بن احمد (ج ۱، ص ۴۲۶، ذیل «کُرز») «شخص خسیس و لئیم» را «کُرز» و در فارسی «کُزی» گویند. ابن‌درید (۱۳۵۱ ق، ج ۲، ص ۷۰۹؛ ج ۳، ص ۱۳۲۳) «کُرز» را فارسی و معرب دانسته، می‌گوید: «پرنده شکاری یک‌ساله» را گویند و اصل آن «کُره» یعنی «حاذق» و «ماهر» است که به «کُرز» معرب شده است. وی از شعر رؤبه‌بن عجاج شاهد آورده است: کَالکُرِّ المربوط بَيْنِ الأوتاد (نیز ← ابن‌سیده ۱۳۱۶-۱۳۲۱ ق، ج ۱، ص ۲۵۷). ازهری (۱۳۸۴ ق، ج ۳، ص ۳۳۶) عیناً گفته خلیل‌بن احمد را نقل کرده و «کُزی» را بدون تشدید «کُزی» ضبط کرده است. وی از قول اصمعی می‌گوید: «شاهین» را از باب مَجَاز «کُرز» یعنی «حاذق» گفته‌اند و اصل فارسی آن را «کُرو» شمرده است.

[زبیدی (۱۳۰۶ ق، ج ۱۵، ص ۲۹۵) «کُرز» را به معنی «باز شکاری» آورده و معنی‌های «ماهر» و «حاذق»، «حیله‌گر»، و «خسیس» و «لئیم» را معنی‌های مَجَازِ کلمه شمرده است (نیز ← ابن‌منظور ۱۴۱۴ ق، ج ۵، ص ۳۹۹ و ۴۰۰).]

**کُرفس:** خلیل‌بن احمد (ج ۶، ص ۱۰۲) ذیل «تراجیل» می‌گوید: همان «کرفس» است در لغت عجم: «التراجیل: الكرفس بِلغَةِ العَجَم». ازهری (۱۳۸۴ ق، ج ۱۱، ص ۲۳) نیز عبارت خلیل را عیناً نقل کرده است (نیز ← صاحب‌بن عباد ۱۹۸۳ م، ذیل «رجل»).



**کوز:** (← همین فهرست، ذیل «جوز»).

**کوس:** خلیل‌بن احمد (ج ۵، ص ۳۸۲) آن را فارسی دانسته، می‌گوید: «ابزار چوبی مثلث‌شکلی است که در نجاری برای اندازه‌گیری دقیق از آن استفاده می‌شود.» (نیز ← ازهری ۱۳۸۴ ق، ج ۳، ص ۳۹۴؛ ابن‌درید ۱۳۵۱ ق، ج ۲، ص ۸۵۷ ذیل «سکو»). ازهری (۱۳۸۴ ق، همان جا) معنای دیگری نیز برای آن ذکر کرده، می‌گوید: کسانی که دچار امواج پرتلاطم دریا شوند و از غرق شدن در هراس باشند می‌گویند از «کوس» ترسیده‌اند. خلیل‌بن احمد (همان جا) «کوس» را اعجمی و به معنی «غرق شدن» آورده‌است.

[در منتهی‌الارب (از دهخدا و دیگران ۱۳۷۷، ذیل «کوس») آمده‌است: «کوس» کلمه‌ای است که به هنگام ترس از غرق شدن گویند.]

**کوس:** جامه‌ای که یک طرف آن بلندتر از طرف دیگرش باشد. «ثَوْبٌ شَطْوُزٌ أَحَدُهُ طَرَفِي عَرْضِهِ أَطْوَلُ مِنَ الْآخَرِ، يَعْْنِي أَن يَكُونُ كُوسًا بِالْفَارِسِيَّةِ» (ازهری ۱۳۸۴ ق، ج ۴، ص ۸۶).

[زبیدی ۱۳۰۶ ق، ج ۱۲، ص ۱۷۰] نیز همین معنی را آورده و از قول صاغانی آن را فارسی دانسته‌است. دهخدا و دیگران (۱۳۷۷)، ذیل «کوس» نیز یکی از معنی‌های آن را چنین آورده‌است: «گوشه جامه و گلیم و پلاس را گویند که از گوشه‌های دیگر درازتر باشد».

**کوسج:** [کوسه] واژه‌ای معروف و دخیل است (خلیل‌بن احمد، ج ۱، ص ۴۲۶). ابن‌درید (۱۳۵۱ ق، ذیل «خلم») آن را صریحاً فارسی و

**کسری:** معرب و اصل آن «خُسرَى» [خسرو] و جمع آن در عربی «أَكاسِيرة» و «كَساسرة» است (ازهری ۱۳۸۴ ق، ج ۳، ص ۳۲۴).

**کشخان:** «دیوث» را گویند (خلیل‌بن احمد، ج ۴، ص ۱۵۵؛ ازهری ۱۳۸۴ ق، ج ۲، ص ۴۱۲). [همه فرهنگ‌های کهن عربی به پیروی از خلیل‌بن احمد این واژه را دخیل و به همین معنا آورده‌اند (← ابن‌سیده ۱۳۱۶-۱۳۲۱ ق، ج ۱، ص ۲۵۱؛ ابن‌منظور ۱۴۱۴ ق، ذیل «کشخ»؛ زبیدی ۱۳۰۶ ق، ذیل «کشخ»؛ فیروزآبادی ۱۲۵۰ ق، ذیل «کشخ»). فیروزآبادی (۱۲۵۰ ق، ذیل «کش») این واژه را «رئیس» معنا کرده‌است. دهخدا و دیگران (۱۳۷۷)، ذیل «کشخان» ضمن ذکر شاهدهایی از متن‌های کهن فارسی و نیز بیت‌هایی از خاقانی، مسعود سعد و... آن را به معنی «بی‌غیرت» و «دیوث» و ضبط دیگر آن را «کشیشان» آورده‌است.]

**کلید:** [کلید] به گفته ازهری (۱۳۸۴ ق، ج ۳، ص ۱۸۸) «اقلید» معرب «کلید» [= کلید] است: «الإقْلِيدُ مُعْرَبٌ، وَ أَصْلُهُ كَلِيدٌ» (نیز ← ابن‌منظور ۱۴۱۴ ق، ج ۳، ص ۳۶۶؛ و نیز ← همین فهرست، ذیل «اقلید»).

**کمانگر:** [کمانگر] ابن‌درید (۱۳۵۱ ق، ج ۲، ص ۱۴۳، ج ۲، ص ۲۵۸) «قَمَنْجَرٌ» را معرب «کمانگر» آورده‌است و به این مصرع استشهد کرده‌است: «مِثْلَ الْقَسِيِّ عَاجِهَا الْقَمَنْجَرُ» (نیز ← ابن‌سیده ۱۳۷۷ ق، ج ۳، ص ۱۱۲، ذیل «قمنجر»).

**کوچک:** [کوچک] (← همین فهرست، ذیل «فوش»).

دیگران (۱۳۷۷، ذیل «کیمخت») آورده‌است: «نوعی از پوست که به دباغتِ خاص بپیرایند.»  
**گَریبان**: [گریبان] (← همین فهرست، ذیل «جربان»)

**شکر**: (← همین فهرست، ذیل «عسکر»).  
**لُک**، **لُکک**: [لاک] به گفته خلیل‌بن احمد (ج ۵، ص ۲۸۰) «لُک» معرب و «صمغی سرخ است که با آن پوست گاو را رنگ می‌کنند». ازهری (۱۳۸۴، ج ۳، ص ۳۰۷) به نقل از العین خلیل‌بن احمد آن را «لُک» ضبط کرده و عیناً عبارت خلیل‌بن احمد را تکرار کرده‌است. به گفته ابن‌درید (۱۳۵۱، ج ۱، ص ۱۶۶) ماده‌ای است که بدان رنگ کنند. خلیل‌بن احمد (همان جا) معنی دیگر «لُک» را چنین آورده‌است: «پاره‌های چرم را گویند که با آن کارد را در دسته محکم و استوار کنند» (نیز ← ازهری ۱۳۸۴، همان جا؛ ابن‌سیده ۱۳۱۶-۱۳۲۱، ج ۳، ص ۲۸۸).

[صاحب‌بن عباد ۱۹۸۳، م، ج ۲، ص ۲۱] «لُکک» را به همین معنی اخیر آورده‌است. دهخدا و دیگران (۱۳۷۷) «لُک» و «لُکک» را با استناد به لغت‌نامه‌های فارسی به هر دو معنی فوق آورده و «لاک» و «لُکا» را نیز از ضبط‌های دیگر آن دانسته‌است.

**مَتْرَس**: به گفته ازهری (۱۳۸۴، ج ۳، ص ۴۴۷؛ نیز ذیل «ت ر س») «تخته‌چوبی است که پشت در قرار می‌دهند» و معنای لغوی آن را نیز همان فعل نهی فارسی از «ترسیدن» دانسته‌است: «والمترس؛ الشجار الذی یوضَع خَلْفَ الأُلب

معرب و معادل «لُخم» [ماهی بزرگ و معروف] دانسته‌است.

[سیبویه (۱۴۰۸ ق / ۱۹۸۸ م، ج ۱، ص ۴۰۹) آن را معرب «کوسه» دانسته‌است. ابن‌سیده (۱۳۱۶-۱۳۲۱، ج ۱، ص ۸۳) اصل فارسی آن را «کُوسه» و از قول ابن‌سکیت «کُوسق» دانسته و هر دو معنی «ماهی بزرگ» و «کسی که موی بر عارضش نرویده باشد» را ذکر کرده‌است (نیز ← ابن‌منظور ۱۴۱۴، ج ۲، ص ۳۵۲).

**کوشک**: «جُوسق» معرب و به معنی «حصن» [= قلعه؛ دژ] (خلیل‌بن احمد، ج ۵، ص ۲۴۳) و اصل فارسی آن «کوشک» است (ازهری ۱۳۸۴، ج ۳، ص ۱۳۴). ابن‌درید (۱۳۵۱، ج ۲، ص ۲۵۸) «جوسق» را معرب «کُوشک» و به معنی «قصر کوچک» آورده‌است و در جای دیگر (ج ۳، ص ۱۳۲۵) معرب «کوچک»: «و الجُوسق فارسی معرب، وَهُوَ كُوشك، أی صَغِير».

**کیمخت**: [نوعی پوست یا چرم] به گفته خلیل‌بن احمد (ج ۸، ص ۴۶۴) «زَرغَب» [= نوعی چرم] را در فارسی «کیمخت» گویند (نیز ← ازهری ۱۳۸۴، ج ۳، ص ۱۱۲).

[ظاهراً واژه «کیمخت» در عربی بسیار متداول بوده‌است، زیرا تقریباً همه فرهنگ‌های کهن در تبیین واژه «زرغب» گفته‌اند همان «کیمخت» است و غالباً توضیح دیگری نداده‌اند (← صاحب‌بن عباد ۱۹۸۳، م؛ فیروزآبادی ۱۲۵۰ ق؛ ابن‌منظور ۱۴۱۴، ج ۲، ص ۴۴۷). دهخدا و

۱۳۵۱ ق، ج ۲، ص ۱۵۳؛ ازهری ۱۳۸۴ ق، ج ۳، ص ۴۶۰.

[ابن‌سکیت (۱۹۰۳ ق، ج ۱، ص ۳۹) «مردقوش» و «مرزنجوش» را یکی دانسته و بیتی از ابن‌مقبل را شاهد آورده‌است: يَغْلُوْنَ بِالْمَرْدَقُوشِ الْوَرْدَةَ ضَاحِيَةً... صاحب‌بن‌عباد (۱۹۸۳ م، ج ۲، ص ۱۷) آن را «مرزنجوش» یا «زعفران» گفته‌است. ابن‌منظور (۱۴۱۴ ق، ص ۳۹، ذیل «جلس») «مرزجوش» یا «مردقوش» را همان «أُذُنُ الْفَأْرَةِ» و مرکب از «مرز» به معنی «موش»؟ و «جوش» معرب «گوش» دانسته‌است: «الْمَرَزْجُوشُ هُوَ الْمَرْدَقُوشُ وَ هُوَ بِالْفَارَسِيَّةِ أُذُنُ الْفَأْرَةِ فَمَرَزُ فَأْرَةٌ وَ جُوشُ أَذْنَاهَا فَيَصِيرُ فِي اللَّفْظِ فَأْرَةٌ أُذُنٌ بِتَقْدِيمِ الْمُضَافِ إِلَيْهِ عَلَى الْمُضَافِ». زبیدی (۱۳۰۶ ق، ذیل «م ر ز ج») آن را معرب «مرزنگوش» و از قول ابن‌سکیت «مرزنجوش» آورده‌است (نیز ← فیروزآبادی ۱۲۵۰ ق، ذیل «مردقوش»). فیروزآبادی (۱۲۵۰ ق، ذیل «م ر د ق») و زبیدی (۱۳۰۶ ق، ذیل «م ر د ق») «مردقوش» را معرب «مُرْدَه‌گوش» دانسته‌اند.

**مُسْتَقَّة، مُسْتَقَّة:** [مُشْتَه] خلیل‌بن‌احمد (ج ۱، ص ۴۲۰) آن را معرب و «نوعی پوستین» شمرده و معنای دیگر آن را «نوعی ساز» و همان «مزمار» دانسته‌است. ابن‌درید (۱۳۵۱ ق، ج ۲، ص ۲۵۸) آن را «مُسْتَقَّة» ضبط کرده، می‌گوید: «جبه‌ای تنگ است» که در فارسی آن را «مُشْتَه» گویند: «الْمُسْتَقَّةُ الْمِدْرَعَةُ الضَّيْقَةُ، وَ هِيَ بِالْفَارَسِيَّةِ مُشْتَه». ازهری (۱۳۸۴ ق، ج ۳، ص ۱۶۴) نیز از قول ابوعبید [قاسم‌بن‌سلام] آن را معرب «مُشْتَه» و جمع آن را «مَسَاتِق» آورده‌است.

دِعَامَةٌ، وَ كَيْسٌ بَعْرَبِيٌّ، مَعْنَاةٌ: مَتْرَسٌ [مَتْرَس]، أَيْ: لَا تَخَفُ.

[منابع عربی آن را معادل فارسی «شیجار» در عربی دانسته‌اند (ابن‌قتیبه ۱۳۹۷ ق، ج ۱، ص ۳۹۰؛ جوهری ۱۳۹۹ ق / ۱۹۷۹ م، ج ۲، ص ۶۹۳؛ ابن‌منظور ۱۴۱۴ ق، ذیل «ش ج ر»). دهخدا و دیگران (۱۳۷۷) ذیل این واژه می‌گویند: چوب کنده را گویند که در پس در کوجه اندازند تا در گشوده نگردد].

**مجوس:** جمع «مجوسی» و معرب است و اصل آن «منج‌قوش» [منج‌گوش] نام شخصی است که چون گوش‌های کوچک داشته بدین نام خوانده شده‌است و او نخستین کس است که به دین مجوس گردن نهاده و مردم را بدین آیین فراخوانده‌است.<sup>۱</sup> [از آن فعل «تَمَجَّسَ: مجوسی شدن» و «مَجَّسَ: مجوسی کردن» ساخته‌اند] و در بیت شعری از امرؤالقیس آمده‌است: كُنَّارَ مَجُوسٍ تَسْتَعْرِضُ اسْتِعَارًا... / وَقَدْ تَمَجَّسَ الرَّجُلُ، وَمَجَّسَ غَيْرَهُ (ازهری ۱۳۸۴ ق، ج ۳، ص ۴۶۴؛ سبویه ۱۴۰۸ ق / ۱۹۸۸ م، ج ۱، ص ۲۳۰).

**مردقوش:** معرب «مُرْدَه‌گوش» (← مرزجوش).  
**مَرَزْجُوش، مرزنجوش:** [مرزنگوش] خلیل‌بن‌احمد (ج ۲، ص ۲۹۳) «عَنْقَز» را نوعی «مَرَزْجُوش» دانسته‌است (نیز ← ابن‌درید ۱۳۵۱ ق، ج ۲، ص ۱۵۳). در شعر اعشی [شاعر جاهلی] آمده‌است: لَنَا جُلْسَانٌ عِنْدَهَا وَ بِنَفْسِحٍ... / وَ سَيَسْبَرُ وَ الْمَرَزْجُوشُ مُنْتَمَا (ابن‌درید

۱. این وجه اشتقاق عامیانه است (مجله فرهنگ‌نویسی).

مُوزَه، وَ هُوَ الْخُفْ» (نیز ← سیبویه ۱۴۰۸ ق / ۱۹۸۸ م، ج ۴، ص ۳۰۵؛ ابن‌سیده ۱۳۱۶-۱۳۲۱ ق، ج ۱، ص ۴۱۰).

**موم:** «زخم ناشی از آبله» را در فارسی «موم» گویند (خلیل‌بن احمد، ج ۸، ص ۴۲۲). خلیل‌بن احمد (ج ۸، ص ۲۰۲) همچنین «برسم» و «شمع» [موم عسل] در عربی را معادل «موم» آورده‌است. ابن‌درید (۱۳۵۱ ق، ج ۱، ص ۴۸۷) نیز «موم» را واژه‌ای فارسی و معادل «شمع» در عربی دانسته‌است.

[ابن‌سیده (ج ۱، ص ۴۲۷) و زبیدی (۱۳۰۶ ق، ذیل «م و م») و فیروزآبادی (۱۲۵۰ ق، ذیل «م و م») در کنار معنی‌های دیگر، «موم» را به معنی «زخم» و «آبله» نیز آورده‌اند].

**مُهْرَق:** به گفته ازهری (۱۳۸۴ق، ج ۲، ص ۲۳۶) «صَحِيفَةٌ [ورقۀ] سفید که قابل نوشتن باشد» و اصمعی اصل آن را در فارسی «مُهره» دانسته‌است و «مَهَارِق» جمع «مُهرق» است و اعشٰی [شاعر جاهلی] در بیت شعری آن را به‌کار برده‌است: رَبِّي كَرِيمٌ لَا يَكْدُرُ نَعْمَةً... / إِذَا تَنَوَّشَدَ فِي الْمَهَارِقِ أَتَشَدُّ. ابن‌درید (۱۳۵۱ ق، ج ۲، ص ۲۵۷) اصل فارسی آن را «مُهرکرد» دانسته‌است (نیز ← ابن‌سیده ۱۳۱۶-۱۳۲۱ ق، ج ۳، ص ۳۱۲).

[حارث‌بن حِلْزَه از شاعران معروف جاهلی و از اصحاب معلقات نیز در بیتی آثار باقی‌مانده از منزلگاه معشوق را به «مَهَارِقِ الْفَرَسِ» تشبیه کرده‌است: لِمَنْ الدِّيارُ عَفَوْنَ بِالْحَبْسِ / آياتُهَا كَمَهَارِقِ الْفَرَسِ (مفضليات، ص ۱۳۲)].

[ابوعبید (۱۳۹۶ ق، ج ۲، ص ۴۲۷) آن را «نوعی پوستین با آستین‌های بلند» و اصل فارسی آن را «مُشته» دانسته‌است. بیشتر فرهنگ‌ها عیناً گفته ابوعبید را نقل کرده‌اند (← ابن‌سیده ۱۳۱۶-۱۳۲۱ ق؛ صاحب‌بن‌عباد ۱۹۸۳ م؛ ابن‌منظور ۱۴۱۴ ق، زبیدی ۱۳۰۶ ق، ذیل «س ت ق»). فیروزآبادی (۱۲۵۰ ق، ذیل «س ت ق») معنای دیگر آن را وسیله‌ای دانسته، که با آن «صنج» و مانند آن می‌زند: «وَاللَّهُ يُضْرَبُ بِهَا الصَّنْجُ وَنَحْوُهُ». دهخدا و دیگران (۱۳۷۷) «مُشته» را مرکب از «مشت» و «ه» (پسوند نسبت و تشبیه) و اصل پهلوی آن را «موستک» دانسته‌است. وی دو معنی «پوستین دراز آستین» و «ابزار کوبیدن و زدن پنبه و مانند آن» را نیز در کنار معنی‌های دیگر آن آورده‌است].

**مَنج:** معرب «منک» [منگ] دانه‌ای است سکرآور که عقل را دگرگون می‌کند (خلیل‌بن احمد، ج ۱، ص ۴۸۶؛ ازهری ۱۳۸۴ ق، ج ۴، ص ۲۷). [دهخدا و دیگران (۱۳۷۷) «منج» را معرب «منگ» آورده می‌گوید: دانه‌ای است که سکر آرد و عقل را زایل کند. ابن‌منظور (۱۴۱۴ ق، ج ۲، ص ۳۷۰) گفته ازهری را عیناً تکرار کرده‌است].

**منج قوش:** (← ذیل «مجوس»).

**مُوَزَج:** [موزه] ابن‌درید (۱۳۵۱ ق، ج ۲، ص ۲۵۸) آن را معرب «موزه» [= کفش] دانسته‌است: «المُوَزَج: الموق، وَ هُوَ بِالْفَارِسِيَّةِ

۱. این کلمه صورت دیگر «بنگ» است (مجله فرهنگ‌نویسی).

**نوجس:** [نرگس] خلیل‌بن احمد (ج ۶، ص ۲۰۱) آن را معرب دانسته و به سبب معروف بودن نیاز به توضیح ندیده‌است: «النَّجْسُ: معروف، و هو معرب». ابن‌درید (۱۳۵۱ ق، ج ۲، ص ۷۱۱) آن را فارسی و معرب شمرده‌است.

[صاغانی (ج ۱، ص ۱۱۵) آن را معرب «نرکس» (= نرگس) دانسته‌است.]

**نود:** «وسيله‌ای برای قمار» و معرب است (ازهری ۱۳۸۴ ق، ج ۴، ص ۴۴۷).

[ابن‌سیده (۱۳۷۷ ق، ج ۹، ص ۳۰۱) آن را «وسيله بازی»، فارسی و معرب و نام دیگرش را «نردشیر» دانسته‌است: «النَّرْدُ مَعْرُوفٌ؛ شَيْءٌ يُلْعَبُ بِهِ، فَارِسِيٌّ مَعْرَبٌ، وَ هُوَ النَّرْدَشِيرُ» ← ابن‌جوزی، ۱۹۸۵ م، ج ۲، ص ۴۰۱؛ ابن‌منظور ۱۴۱۴ ق، ذیل «ن رد»].

**نرمق:** خلیل‌بن احمد (ج ۵، ص ۲۶۵) آن را فارسی و معرب دانسته‌است. ازهری (ج ۹، ص ۳۰۷ و ۳۱۰) اصل فارسی آن را «نرم» ذکر کرده و دو شاهد، یکی از شعر رؤبه‌بن عجاج (أَعْدَاءُ أَحْطَالًا لَهُ وَنَرْمَقًا) و دیگری سخن خالدبن صفوان را در وصف درهم (الدَّرْهَمُ يُطْعِمُ الدَّرْمَقَ، وَيَكْسِرُ النَّرْمَقَ) نقل کرده‌است. [دهخدا و دیگران (۱۳۷۷) آن را معرب «نرمه» دانسته‌است.]

**نشوار، نشوار:** فارسی است به معنی «آنچه ستوران از علف باقی گذارند» و به گفته خلیل‌بن احمد (نشوار) صحیح است (ازهری ۱۳۸۴ ق، ج ۴، ص ۱۱۹).

**مهرقان:** ازهری (۱۳۸۴ ق، ج ۲، ص ۲۳۶) اصل آن را «ماهی‌رویان» [ماه‌رویان] دانسته‌است: «مُهْرُقَانٌ مَعْرَبٌ أَصْلُهُ مَاهِيٌّ رُؤْيَانٌ».

[بنابراین «مهرقان» باید تصحیف «ماه‌رُخَان» و «مه‌رُخَان» باشد (نگارنده). ابن‌منظور (۱۴۱۴ ق، ج ۱۰، ص ۳۶۸) و فیروزآبادی (۱۲۵۰ ق، ج ۱، ص ۹۳۰) نیز اصل «مُهرقان» [محلی در نزدیکی بصره] را «ماهی‌رویان» دانسته‌اند. زبیدی (۱۳۰۶ ق، ج ۲۷، ص ۲۱) آن را فارسی و معرب «ماهی‌رویان» و یا «ماه‌رویان» شمرده‌است: «فَارِسِيٌّ مَعْرَبٌ مَاهِيٌّ رُؤْيَانٌ الْمَعْنَى وَجُوْهُهُمْ كَوْجُوْهُ السَّمَكِ، وَ إِن كَانَ مُعْرَبٌ مَاهِ رُؤْيَانٌ فَيَكُونُ الْمَعْنَى وَجُوْهُهُمْ كَالْقَمَرِ».]

**نارجیل:** [نارگیل] ازهری آن را معرب و دخیل و معادل عربی «الجوز الهندی» دانسته، اما به فارسی بودن آن اشاره نکرده‌است (ازهری ۱۳۸۴ ق، ج ۴، ص ۷۰).

**نافقه:** [احتمالاً معرب نافک، نافه] «مُشک» یا «ظرف مشک» را گویند و آن معرب است (خلیل‌بن احمد، ج ۵، ص ۱۷۸؛ ازهری ۱۳۸۴ ق، ج ۳، ص ۲۳۹).

[ابن‌منظور (۱۴۱۴ ق، ذیل «ن ف ق») «رَافِقَةٌ الْمِسْكُ» را به معنی «فارة المسك» (= مُشكِدَان، کیسه مُشک) دانسته‌است. دهخدا و دیگران (۱۳۷۷)، ذیل «نافه») شکل پهلوی آن «نافک» را به معنی «کیسه مُشک» آورده‌است. بنابراین «نافقه» به احتمال فراوان معرب همین واژه است.]

**نهرج:** ← همین فهرست، ذیل «بهرج».

۱. «نرمق» معرب normok/g است (مجله فرهنگ‌نویسی).

ص ۱۴۶، ذیل «و ص ر») آن را معرب و به معنی «صک» [چک] آورده‌است.

[ابن منظور (۱۴۱۴ ق، ج ۵، ص ۲۸۴) واژه‌های «وَصْر» جمع آن «أَوْصَار» و «وَصِيرَة» و «وَصْرَة» را معرب و فارسی و اصل آن را «إِصْر» به معنی «عهدنامه» و «سند» ذکر کرده‌است و به بیتی از عدی بن زید [شاعر جاهلی و از دبیران دربار ساسانی] استشهاد کرده‌است: فَأَيُّكُمْ لَمْ يَنْلَهُ عُرْفُ نَائِلِهِ دَثْرًا / سَوَامًا وَ فِي الْأَرْيَافِ أَوْصَارًا. دهخدا و دیگران (۱۳۷۷) آن را عربی و به معنی «دستاویز»، «مهر»، و «چک» دانسته‌است.]

**وَن:** «نوعی ساز سیم‌دار» و معرب «وته» در فارسی است ← همین فهرست، ذیل «وَنَج».) [این واژه در شعر اعشی [شاعر جاهلی] به کار رفته‌است: وَ مُسْتَقِّ صِينِي وَ وَنٌ وَ بَرِيْطٌ / يَجَاوِبُهُ صَنْجٌ إِذَا مَا تَرْتَمَا (شوشتری ۱۳۴۷، ص ۶۹۴).]

**وَنَج:** به گفته لیث «نوعی ساز سیم‌دار» است و برخی گفته‌اند که معرب و اصل آن «وته» است (خلیل بن احمد، ج ۸، ص ۴۰۳؛ ازهری ۱۳۸۴ ق، ج ۴، ص ۵۱).

**هُسْتَبِير:** «از صورت‌های فلکی در برج هفتم» و معادل «تَبِين» [ژدها] در عربی است (ازهری ۱۳۸۴ ق، ج ۴، ص ۴۹۸). در العین خلیل بن احمد (ج ۸، ص ۱۰۸) «هشت ابیر» آمده‌است.

**هَمِيَان:** ابن درید (۱۳۵۱ ق، ج ۲، ص ۹۹۵) آن را فارسی و معرب دانسته‌است. به گفته لیث «همیان» همان «تکه» [بند آزار] است و نیز به «آنچه بر کمر می‌بندند و نفقه [درهم] را در آن می‌نهند» گفته می‌شود. [این واژه] دخیل و

[دهخدا و دیگران (۱۳۷۷)، ذیل «نشوار») واژه را به همین معنا و آن را صورتی از «نشخوار» دانسته‌است.]

**نَيْفِقُ:** «معرب نیفه: خشک شلوار» به گفته لیث این واژه فارسی است. [گفته می‌شود] نَيْفِقُ السَّرَاوِيل (ازهری ۱۳۸۴ ق، ج ۳، ص ۲۳۹). در العین خلیل بن احمد (ج ۵، ص ۱۷۸) نیز همین گونه آمده‌است. خلیل بن احمد (همان جا) و ازهری (۱۳۸۴ ق، ج ۲، ص ۳۰۴) بیتی از بَشَارِين بُرْد (درگذشت: ۱۶۷ قمری) را شاهد آورده‌اند: فَلَقْتُ لَه: لَا ذَهْلٌ مِّن قَمَلٍ بَعْد مَا... / مَلَا نَيْفِقَ التَّبَانِ مِنْهُ بَعَاذِر.

[ابن درید (۱۳۵۱ ق، ۱۳۷۸ ق / ۱۹۵۸ م، ج ۱، ص ۶۵) و ابن فارس (۱۴۲۳ ق / ۲۰۰۲ م، ج ۵، ص ۳۶۴) واژه «نایف» را معرب و فارسی می‌دانند. ابن منظور (۱۴۱۴ ق، ج ۱۰، ص ۳۵۷) ذیل «نایف» آورده‌است: «جای گشاد شلوار» را گویند و عوام آن را به کسر نون تلفظ می‌کنند. وی ضبط دیگر آن را «نایق» آورده‌است (ج ۱۰، ص ۳۶۴؛ نیز ← زبیدی ۱۳۰۶ ق، ذیل «ن ف ق»). دهخدا و دیگران (۱۳۷۷) آن را معرب «نیفه» و به معنای «جای بندِ ازار و شلوار و مانند آن»، یا «خشک زیرجامه» دانسته‌است.]

**وَصْرَة:** به گفته لیث «وَصْرَة» و «أَوْصْر» معرب است و به معنی «صک» [چک] و در بیتی آمده‌است: وَ مَا اتَّخَذْتُ صَرَامًا لِّلْمُكُوثِ بَهَا... / وَ مَا اتَّقَيْتُكَ إِلَّا لِّلْوَصْرَاتِ (ازهری ۱۳۸۴ ق، ج ۴، ص ۲۲۱). خلیل بن احمد (ج ۵، ص ۴۲) این واژه را به معنی «قباله» و در جایی دیگر (ج ۷،

ق، ج ۱، ص ۷۵۱) «هنداز» را معرب «آب‌انداز»  
شمرده‌است: «الْهِنْدَسَةُ مُشْتَقٌّ مِنَ الْهِنْدَازِ مُعْرَبٌ  
آب‌أَنْدَازُ فَأُبْدِلَتِ الرَّائِئُ سِينًا».

**هیج:** [هیج] (خلیل‌بن احمد، ج ۷، ص ۱۸؛  
ازهری ۱۳۸۴ ق، ج ۴، ص ۱۴۴).

**یارجان:** گویا این واژه فارسی است و آن  
«زیورآلاتی است که در دست کنند» (ازهری  
۱۳۸۴ ق، ج ۴، ص ۴۵).

[دهخدا و دیگران (۱۳۷۷) این واژه را مثنای  
«یارج» و آن را معرب «یاره» دانسته‌است. اما وی  
ذیل «یاره» می‌گوید: «... آن حلقه‌ای باشد از طلا  
و نقره و غیر آن که بیشتر زنان در دست کنند و  
'یارق' معرب آن است».

**یوندج:** (← همین فهرست، ذیل «ارندج»)  
**یلمق:** اصل فارسی آن «یلمه» [= قبا] (ابن‌درید  
۱۳۵۱ ق، ج ۲، ص ۲۵۸؛ ازهری ۱۳۸۴ ق، ج  
۳، ص ۱۶۵).

معرب است و در میان عرب‌ها از قدیم رایج  
بوده‌است (ازهری ۱۳۸۴ ق، ج ۲، ص ۳۴۳).

[ابن‌منظور (۱۴۱۴ ق، ج ۱۳، ص ۴۳۶؛ ج ۱۵،  
ص ۳۶۴، ذیل «ه م ن») عیناً گفته ازهری را  
تکرار کرده و مانند ابن‌درید این واژه را فارسی  
دانسته‌است. به گفته وی جمع آن «هماین» است  
و سخن نعمان‌بن مقرن در جنگ نهاوند را شاهد  
آورده‌است: «أَلَا إِنِّي هَازٌ لَكُمْ الرَّايَةَ الثَّانِيَةَ فَلْيَتَّبِ  
الرِّجَالُ وَلْيَسُدُّوا هَمَائِيَنَهُمْ عَلَي أَحْقَائِهِمْ».

**هندزه:** فارسی است و در عربی «زه» به «س»  
تبدیل شده [هندسه] و «مهندس» به کسی  
می‌گویند که حفر قنات‌ها و محل آن‌ها را اندازه  
می‌کند (خلیل‌بن احمد، ج ۴، ص ۱۲۰).

[جوهری (۱۳۹۹ ق / ۱۹۷۹ م، ج ۲، ص ۲۵۸،  
ذیل «ه ن د س») واژه «هنداز» را معرب و اصل  
فارسی آن را «اندازه» دانسته، می‌گوید: «مهندس»  
در اصل «مهندز» بوده‌است. فیروزآبادی (۱۲۵۰

## ب) واژه‌های فارسی

در این بخش واژه‌های فارسی را، که بدون هیچ تغییری در سه فرهنگ مذکور آمده می‌آوریم:

- آب:** ازهری (۱۳۸۴ ق، ج ۴، ص ۱۴) «جَلَّاب»  
را مرکب از «جُل» و «آب» دانسته‌است.  
[ابن‌منظور عیناً عبارت ازهری را نقل کرده‌است  
(← ازهری ۱۳۸۴ ق، ج ۱، ص ۲۷۲، ذیل  
«جلب»)].
- آب:** به گفته ازهری (۱۳۸۴ ق، ج ۵، ص ۱۳۳)  
«ببر» «از درندگان است» و ایرانیان به آن «ببرا»  
می‌گویند.
- بت:** (← فهرست الف، ذیل «بُد»)
- برده:** (← فهرست الف، ذیل «برذج»)
- بره:** (← فهرست الف، ذیل «برق»)
- تخت:** (← فهرست الف، ذیل «دخدار»)
- دخت‌نوش:** (← فهرست الف، ذیل  
«دختنوس»)
- دربان:** (← فهرست الف، ذیل «درابنه»)
- دست بکش بکردن:** [به گردن] (← فهرست  
الف، ذیل «زرجون»)
- دشت:** (← فهرست الف، ذیل «دست»)

**زنده، زنده‌گور:** (ابن‌درید ۱۳۵۱ ق، ج ۲، ص

۲۶۰؛ ازهری ۱۳۸۴ ق، ج ۹، ص ۲۹۶؛ نیز ←

فهرست الف، ذیل «زندیق»)

**سخت:** خلیل‌بن احمد (ج ۴، ص ۱۹۴)

«سیختیت» را مشتق از «سخت» دانسته‌است.

ابن‌درید (۱۳۵۱ ق، ج ۲، ص ۲۵۷) از قول

اصمعی آن را فارسی و به معنی «شدید» آورده و

به بیتی استشهاد کرده‌است... أرض جنّ تحت

حرّ سَخْت. ازهری (۱۳۸۴ ق، ج ۲، ص ۴۴۰)

از قول لیث می‌گوید: «حرّ سَخْت» یعنی «گرمای

شدید».

**سَره:** (← فهرست الف، ذیل «سَرَق»).

**سوهان:** [ابزاری که با آن آهن را صیقل می‌دهند]

خلیل‌بن احمد (ج ۸، ص ۲۹) واژه «مِبرد» را

معادل «سوهان» در فارسی آورده‌است: «المِبرَد

أی السُّوهان بالفارسیة».

[ابن‌منظور (۱۴۱۴ ق، ج ۱، ص ۳۴۱) ذیل «ب

ر د»] نیز «مِبرد» را همان «سوهان» فارسی ذکر

کرده‌است.]

**سیاه‌قوش:** [سیاه‌گوش] به گفته ازهری (ج ۱،

ص ۷۱) «عناق‌الارض» را در فارسی «سیاه‌قوش»

گویند و آن «جانوری گوشتخوار و درنده است

کوچک‌تر از سگ با بدن سفید و سر سیاه».

[ابن‌منظور (۱۴۱۴ ق، ذیل «ع ن ق») عبارت

ازهری را عیناً و با ذکر نام وی نقل کرده و

به جای «سیاه‌قوش» واژه «سیاه‌گوش»

[سیاه‌گوش] را آورده‌است. دهخدا و دیگران

(۱۳۷۷، ذیل «سیاه‌گوش») می‌گویند: «جانوری

است درنده که سلاطین و امرا بدان شکار کنند»

**دَله:** (← فهرست الف، ذیل «دلق»)

[جوهری (۱۳۹۹ ق / ۱۹۷۹ م، ذیل «قرض»)

می‌گوید: «ابن‌مقرض» «حیوانی است قاتل

کیوتران» و در فارسی به آن «دله» می‌گویند.]

**دُنبه بره:** [دُنبه بره] (ازهری ۱۳۸۴ ق، ج ۴، ص

۴۳۴) از قول اصمعی، ← فهرست الف، ذیل

«طُنبور»)

**دو دو:** [بدو بدو] (ازهری ۱۳۸۴ ق، ج ۴، ص

۴۹۴)

**رهمه:** (← فهرست الف، ذیل «رمک»)

**رُذذ:** [زود] از قول ابوعبیده آورده‌اند که ابومهدیه

از شخصی شنید که به فارسی می‌گفت: «رُذذ

رُذذ» [تصحیف «زود، زود»]. پرسید: چه

می‌گوید؟ گفتند می‌گوید: «عَجَل عَجَل» [زود

باش، زود باش] (ازهری ۱۳۸۴ ق، ج ۲، ص

۲۰۸).

**زرین‌درخت:** ابن‌درید (۱۳۵۱ ق، ج ۱، ص

۷۲) ذیل «فرفار» می‌گوید: در فارسی آن را

«زرین‌درخت» گویند.

[این واژه در دیگر لغت‌نامه‌ها نیامده‌است.

دهخدا و دیگران (۱۳۷۷)، ذیل «فرفار» می‌گویند:

«درخت عظیمی است مانند چنار که برگ آن

مانند بادام و گلش مانند گل سرخ است و از

چوب آن کاسه و ظرف سازند». وی ذیل

«زرین‌درخت» تعریفی متفاوت آورده‌است.]

**زنجیر:** به «غوره خشک» در فارسی «زنجیر»

می‌گویند (ازهری ۱۳۸۴ ق، ج ۴، ص ۲۶۲).

[به‌جز ازهری هیچ‌یک از فرهنگ‌های کهن عربی

«زنجیر» را به این معنی نیاورده‌اند.]



**کُوشک:** (← فهرست الف، ذیل «جوسق»).

**گریبان:** (← فهرست الف، ذیل «جربان»).

**مارماهی:** به گفتهٔ خلیل بن احمد (ج ۵، ص ۷۹، ذیل «انقلس») «انْقَلَس» «نوعی ماهی است مانند مار» که آن را «مارماهی» گویند: «و هُوَ سَمَكَةٌ عَلٰی خَلْقَةِ حَيَّةٍ يُقَالُ لَهَا: مَارْمَاهِي» (نیز ← زبیدی ۱۳۰۶ ق، ج ۵، ص ۱۹۷). ازهری (۱۳۸۴ ق، ج ۱۱، ص ۱۶) «جرّیث» و «انقلیس» را همان «مارماهی» دانسته‌است.

[نسفی (۱۳۱۱ ق، ص ۱۰۲) «جرّیثه» و ابن‌اثیر (۱۳۹۹ ق / ۱۹۷۹ م، ج ۱، ص ۲۶۰) «جرّی» را «مارماهی» شمرده‌اند: «الجرّیُّ: نَوْعٌ مِنَ السَّمَكِ يُشْبِهُ الْحَيَّةَ، وَ يُسَمَّى بِالْفَارَسِيَّةِ: مَارْمَاهِي».]

**ماهی رویان:** [ماه‌رویان] (← فهرست الف، ذیل «مُهرقان»).

**مُشته:** معرب آن «مُستَه» (← فهرست الف، ذیل «مُشته»).

**من نکر:** «ابن‌مقرض» [راسو] «حیوانی که پشتی پهن دارد و قاتل پرندگان است» و در فارسی آن را «من‌نکر» گویند (خلیل بن احمد، ج ۵، ص ۵۰).

**موش خار:** «جرذان» را به فارسی «موش خار» گویند (ازهری ۱۳۸۴ ق، ج ۱، ص ۳۰۵).

**مُهرگرد:** (← فهرست الف، ذیل «مهرق»).

**مُهر:** (← فهرست الف، ذیل «مُهرق»).

**نُرم:** معرب آن «نُرمق» (← فهرست الف، ذیل «نُرمق»).

[ابن‌قتیبه «نُرمق» و «درمک» را به ترتیب معرب «نرم» و «درم» دانسته‌است (۱۳۹۷ ق، ج ۱، ص ۷۴).]

(به نقل از برهان). و از سگ خردتر و از گربه کلان‌تر است.]

**سیسک:** حشرهٔ «صفصفه» را در فارسی «سیسک» گویند (خلیل بن احمد، ج ۷، ص ۸۹؛ ازهری ۱۳۸۴ ق، ج ۴، ص ۱۸۴).

[ابن‌منظور (۱۴۱۴ ق، ذیل «صفصه») و زبیدی (۱۳۰۶ ق، ذیل «صفصه») عیناً عبارت خلیل بن احمد را نقل کرده‌اند و هیچ توضیحی دربارهٔ آن نداده‌اند. در دیگر فرهنگ‌های عربی نیز واژهٔ «صَفْصَفَة» نیامده‌است. دهخدا و دیگران (۱۳۷۷) «سیسک» را «کرم گندم‌خراب‌کن» دانسته‌است.]

**کاروان:** (← فهرست الف، ذیل «قیروان»)

**کُشب:** (← فهرست الف، ذیل «کُشبج»)

**کُنار:** «سِدر» را در فارسی «کُنار» گویند (خلیل بن احمد، ج ۵، ص ۳۵۴).

[از میان فرهنگ‌نویسان کهن خلیل بن احمد و زبیدی (۱۳۰۶ ق، ج ۱۴، ص ۶۹) صریحاً آن را فارسی شمرده‌اند. ابن‌درید (۱۳۵۱ ق، ج ۲، ص ۲۵۹) ضمن برشمردن کلمه‌های معرب مانند «بازام» و «جوز» می‌گوید: عبدالقیس «نَبَق» [میوهٔ درخت سدر] را «کُنار» می‌گویند. دهخدا و دیگران (۱۳۷۷)، ذیل «کُنار» می‌گوید: «میوه‌ای باشد سرخ شبیه به عناب... و به عربی آن را سدر می‌گویند.»]

**کنجارق:** [کنجاره] (← همین فهرست، ذیل «کُشب»).

**کنده:** (← فهرست الف، ذیل «خندق»).

**کُوخ:** از قول اصمعی: «خانهٔ هلالی‌شکل» را به فارسی «کُوخ» گویند (ازهری ۱۳۸۴ ق، ج ۲، ص ۷۱).

**نرم آهن:** به گفته ابن درید (۱۳۵۱ ق، ج ۱، ص ۳۸۰) آنچه در فارسی آن را «نرم آهن» گویند، در عربی «مذیل» نامیده می‌شود.  
**نیم:** [نصف] «پوستین کوتاه که نیمی از تن را می‌پوشاند». رؤبة [بن عجاج، شاعر صدر اسلام]

#### منابع:

- آذرنوش، آذرتاش (۱۳۷۳)، «ابونواس» (بخش دوم)، دائرة المعارف بزرگ اسلامی، جلد ۶، تهران.  
ابن اثیر، مبارک (۱۳۹۹ قمری / ۱۹۷۹ میلادی)، النهاية فی غریب الحدیث، به کوشش طاهر احمد زاوی و محمود محمد طناحی، بیروت.  
ابن بری، عبدالله (بی تاریخ)، فی التعریب و المعرب، به کوشش ابراهیم سامرای، مؤسسة الرسالة، بیروت.  
ابن جوزی، عبدالرحمان (۱۹۸۵ میلادی)، غریب الحدیث، به کوشش عبدالمعطی امین قلعجی، بیروت.  
ابن دُرید (۱۳۷۸ قمری / ۱۹۵۸ میلادی)، الاشتقاق، به کوشش عبدالسلام محمد هارون، قاهره.  
ابن دُرید (۱۳۵۱ قمری)، جمهرة اللغة، به کوشش کرنکو، حیدرآباد دکن.  
ابن سکیت (۱۹۰۳ میلادی)، الكنز اللغوی، بیروت.  
ابن سیده، علی (۱۳۷۷ قمری)، المحکم و المحيط الاعظم، به کوشش مصطفی سقا و حسین نصار، قاهره.  
ابن سیده، علی (۱۳۱۶-۱۳۲۱ قمری)، المخصص، بیروت.  
ابن فارس، احمد (۱۴۲۳ قمری / ۲۰۰۲ میلادی)، معجم مقاییس اللغة، به کوشش عبدالسلام محمد هارون، بیروت.  
ابن قتیبه، عبدالله (۱۳۹۷ قمری)، غریب الحدیث، به کوشش عبدالله جبوری، بغداد.  
ابن منظور (۱۴۱۴ قمری)، لسان العرب، دارصادر، بیروت.  
ابوالفرج اصفهانی (۱۴۰۷ قمری / ۱۹۸۶ میلادی)، الاغانی، به کوشش عبد. أ. علی مهنا، بیروت.  
ابوحنیفه دینوری (۱۹۶۰ میلادی)، الاخبار الطوال، به کوشش عبدالمنعم عامر، قاهره.  
ابوعبید، قاسم بن سلام (۱۳۹۶ قمری)، غریب الحدیث، به کوشش محمد عبدالمعید خان، بیروت.  
ابوعبیده معمر بن المثنی (۱۳۸۱ قمری)، مجاز القرآن، به کوشش فؤاد سزگین، قاهره.  
ابونواس، حسن بن هانی (۱۳۷۲ قمری)، دیوان، به کوشش احمد عبدالمجید الغزالی، قاهره.  
ادی شیر (۱۹۰۸ میلادی)، معجم الالفاظ الفارسیة المعربة، بیروت.  
ازهری، ابومنصور محمد (۱۳۸۴ قمری)، تهذیب اللغة، به کوشش محمد عبدالسلام هارون، قاهره.

- برهان، محمدحسین بن خلف (۱۳۷۶)، برهان قاطع، پنج جلد، تصحیح محمد معین، امیرکبیر، تهران.
- تعالی، عبدالملک (۱۳۷۳ قمری / ۱۹۵۴ میلادی)، فقه اللغة و سر العربية، قاهره.
- جوالیقی، موهوب (۱۳۶۰ قمری)، المعرب، به کوشش احمد محمد شاکر، قاهره.
- جوهری، اسماعیل (۱۳۹۹ قمری / ۱۹۷۹ میلادی)، الصحاح، به کوشش احمد عبدالغفور عطار، بیروت.
- خلیل بن احمد فراهیدی (بی‌تاریخ)، العين، به کوشش مهدی المخزومی و ابراهیم السامرای، دار و مکتبه الهلال، قاهره.
- خوارزمی، مطرزی، ناصر (بی‌تاریخ)، المغرب فی ترتیب المعرب، دارالکتاب العربی، بیروت.
- دهخدا، علی اکبر (و دیگران) (۱۳۷۷)، لغت‌نامه، مؤسسه لغت‌نامه دهخدا، تهران.
- زیبیدی، محمد (۱۳۰۶ قمری)، تاج العروس، قاهره.
- سیبویه، عمرو بن عثمان (۱۴۰۸ قمری / ۱۹۸۸ میلادی)، الکتاب، به کوشش عبدالسلام محمد هارون، قاهره.
- سیوطی، عبدالرحمان (۱۴۱۸ قمری / ۱۹۹۸ میلادی)، المزهرة، به کوشش فؤاد علی منصور، بیروت.
- شوشتری، محمد علی (۱۳۴۷)، فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی، تهران.
- صاحب بن عباد (۱۹۸۳ میلادی)، المحيط فی اللغة، بیروت.
- صادقی، علی اشرف (۱۳۵۷)، تکوین زبان فارسی، تهران.
- صادقی، علی اشرف (۱۳۶۶)، «لغات فارسی کتاب التلخیص ابوهلال عسکری»، زبان‌شناسی، سال ۴، شماره ۱ و ۲.
- صادقی، علی اشرف (۱۳۸۰)، مسائل تاریخی زبان فارسی، سخن، تهران.
- صادقی، علی اشرف (۱۳۸۹)، «تبان - تبان»، فرهنگ‌نویسی، شماره ۳.
- صغانی، حسن (بی‌تاریخ)، العباب الزاخر، المکتبه الشاملة، بی‌ناشر.
- فیروزآبادی، محمد (۱۲۵۰ قمری)، القاموس المحيط، استانبول.
- نسفی، عمر (۱۳۱۱ قمری)، طلبه الطلبة، بغداد.

